

# فداییان اسلام و سودای حکومت اسلامی

## بخش یکم

محمد امینی

سه شنبه، دوم اسفند ۱۳۸۴

m.amini@cox.net

<http://news.gooya.com/politics/archives/043888.php>

در پنجاهمین سالگرد اعدام نواب صفوی، و در آستانه شصتمین سالگرد نخستین قربانی اندیشه و رفتار او، پرسیدنی است که چگونه گروه کوچکی که کار خود را از کشتن یک نویسنده آغاز کرد، اینک به کانون گفت‌وگوهای سیاسی و فکری جمهوری اسلامی راه یافته است؟ آیا به راستی حکومت اسلامی که فداییان اسلام از آن سخن می‌گفتند همان است که با نام جمهوری اسلامی در ایران بنا شد و یا اینکه این گفته آیت الله مصباح یزدی که خود از پیروان فداییان اسلام بوده درست است که دولت احمدی نژاد، نخستین حکومت اسلامی در جمهوری اسلامی است؟ اگر از دروغ پردازی‌هایی که اینک در باره جایگاه تاریخی و نقش نواب صفوی و فداییان اسلام در سیاست و رویدادهای سیاسی سال‌های ۳۲-۱۳۲۴ نقل و نبات سایت‌ها و جراید ایران شده، بگذریم، باز این پرسش پیش می‌آید که میراث فکری و سیاسی راستین این گروه چه بوده است؟



هرآینه، برخاستن جنبش مذهبی دهه چهل و سرانجام فروپاشی ساختارهای ارزشی و شهروند ایران در برابر طغیان جنبش مذهبی و بنای جمهوری اسلامی و ماندگاری بیست و پنج ساله آن نبود، گفتگو بر سر میراث فکری و سیاسی نواب صفوی و فداییان اسلام، می‌توانست صرفاً یک گفتگوی پژوهشی و آکادمیک باشد. اما به کنار از تئوری‌های توطئه، جای گفتگو نیست که جنبش مذهبی سیاسی و کوشش برای کشاندن روحانیون به حوزه سیاست و ستیز با ارزش‌های شهروندانه‌ای که دستاورد جنبش مدرنیته و انقلاب مشروطه ایران بود، از همان فردای ورود متفقین به ایران، فرود پادشاهی رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی جامعه آغاز گشت و نخستین تیر خویش را در جنگ با ارزش‌های شهروندانه و مداراگرانه در اسفند ۱۳۲۴ بر پیکر شادروان سید احمد کسروی خالی کرد.

نواب صفوی، شناخته شده‌ترین چهره آغازگر جنبش بنیادگری مذهبی پس از انقلاب مشروطه است. او نه اندیشه تازه‌ای را پیش نهاد، نه از پیشینه و آموزش مذهبی استواری برخوردار بود و نه دانش رویارویی نظری با مخالفان خویش را داشت. سلاح او و هم اندیشانش، ارباب، اخاذی، برانگیختن بازاریان و طلاب، تهدید و ترور بود. جدا از این که چه سودایی در سر داشت، گروه‌های هوادار و پیرامون او، ابزار پیشرفت آرمان و راهکارهای دیگران شدند. جز کشتن کسروی که آشکارا بر باورهای بنیادگرایانه دینی استوار بود، ترورهای پس از آن، برنامه و سودای سیاسی دیگران را دنبال می‌کرد. از یگانگی جهانی مسلمانان سخن می‌گفت و در همان حال، طلاب پیرامونش را به برهم زدن کلاس درس فقهی فرستاد که مرجع تقلید شیعیان جهان و هوادار گفتگو میان همه مذاهب اسلامی بود. به رهبران مصر و اردن و عراق پیام می‌فرستاد که مبارزه با استعمار بریتانیا کلید نجات مسلمانان است. اما پسر چه چهارده ساله‌ای را در اوج ستیز میان ایران و بریتانیا چند هفته پیش از تشکیل دادگاه لاهه به کشتن وزیر خارجه دولت مصدق گماشت.



اگرچه فداییان اسلام و رهبرانشان، عملاً ابزار پیشرفت سودای سیاسی گروه‌هایی بسی نیرومند تر از خود شدند و اگرچه تاثیر ایشان در رویدادهای دوره‌ای که از ترور کسروی آغاز شد و به اعدام نواب صفوی انجامید، محدود بود؛ اما پی آمد ماندگار کارهای ایشان بسی بیشتر از آن بود. بنیان اندیشه ایشان هم این بود که احکام شریعت باید در همه حوزه‌های

زندگی فردی و اجتماعی اجرا شود. ستیزی با پادشاهی نیز نمی داشتند. حکومت اسلامی از دیدگاه ایشان انتخابی نبود. حکومتی بود بربنای شریعت، پادشاه یا بدون شاه. در راستای پیشبرد این اندیشه، مجتهدین و فقها را به بازگشت به حوزه سیاست برانگیختند و از این هم فراتر رفته، آشکارا در برابر بزرگترین مجتهد شیعه و دیگر روحانیونی قرار گرفتند که تمایلی به شرکت در سیاست نداشتند و کارهای تندروانه نواب صفوی و یارانش را نادرست و زیانبار برای دین و دولت می دانستند. ستیز ایشان نیز در آغاز نه با ساختارهای دولتی و خودکامگی، که با اندیشه ها نوآورانه و منتقد به جزمیت مذهبی و ارزش های فرهنگی و ساختارهای مدنی غیر مذهبی و سکولاری بود که در پی آمد جنبش مدرنیته و انقلاب مشروطه در ایران بنا شده بود.

داوری من این است که هر آینه رفتار نیروهای شرکت کننده در چالش سیاسی سال های پس از دوران پرافت و خیز و زودگذر دهه بیست، در روالی دیگر پیش می رفت، اینک از فداییان اسلام و کارها و اندیشه ایشان جز خاطره ای دردناک باقی نمانده بود. نواب صفوی در اوج شهرت خویش، از هیچ پایگاهی در میان مردم برخوردار نبود. از این هم فراتر رویم، در میان نیروهای مذهبی هم پایگاهی نداشت. در بهمن ۱۳۲۷، پس از کشتن هژیر، در انتخابات هیئت مدیره «مجمع مسلمانان مجاهد» که با همکاری شمس قنات آبادی بنا کرده بود، از یک هزار و ششصد تن شرکت کنندگان، نواب صفوی تنها هشتاد رأی آورد و شمس قنات آبادی به اتفاق آراء به ریاست گروه برگزیده شد. و این نشانه دامنه نفوذ او در میان مسلمانان بنیادگرا بود! گروه او که شمارشان هرگز از هفتاد تن فزونی نیافت، ابزار خونریز پیشبرد سوادهای دیگران گردید و در پایان نیز پس از مصرف، به کنار افکنده شد. با این حال جامعه شهروند و نیروهای سکولار ایران به جای رودر رویی با اندیشه و رفتار ایشان، به هر دلیل به آنان باج سیاسی دادند و به ماندگاری چنین رفتاری یاری رساندند.



راستی این است که کوشش در ایجاد یک جنبش مذهبی برای دگرگونی ساختارهای شهروندی در ایران در سال های پس از اعدام نواب همچنان ادامه یافت. شگفت اینکه، چه آنان که بر ساختارهای فرمانروایی چیرگی داشتند و چه نیروهای مخالف ایشان، هر یک به گونه ای، در کارزار سست گردانیدن ارزش ها و ساختارهای سکولار جامعه، توانا ساختن ساختارهای دینی و به میدان کشیدن روحانیون به سیاست، شرکت کردند و خواسته یا ناخواسته به بارور شدن جنبش سیاسی/ مذهبی و پیشبرد آرمانشهر حکومت اسلامی، یاری رساندند.

تاریخ سال های فراز فداییان اسلام و چالش های پس از آن در سازمان دهی یک جنبش دینی برای چیرگی بر ساختارهای فرمانروایی، اینک به یمن تاریخ سازان جمهوری اسلامی و بی اعتنایی بسیاری از مخالفان سکولار ایشان به بررسی روندها و شناخت از فرایندی که به بنای جمهوری اسلامی انجامید، دوح و دوشاب را در هم آمیخته است. این نوشته کوششی است برای راست گرداندن تاریخ و بازرسی دوباره از رفتاری که در پی آمد خویش، به شکست ساختار سنتی روحانیت شیعه ایران و مدارای مذهبی پذیرفته شده و ساختارهای شهروندانه مذهبی در برابر هجوم بنیادگرایی شیعی انجامید و حکومت دینی را بر یکی از سکولارترین کشورهای اسلامی جهان چیره ساخت و کشوری را با پیشینه ای چند هزار ساله و سنت دیرپای شهروندی گری و دیوانسالاری، به طاس لغزان ولایت مطلقه فقیه فروبرد. اینک که در پی آمد بیست و هفت سال آزمون حکومت اسلامی، چالش برای بنای یک جامعه سکولار و پیشرو در کانون گفتمان سیاسی ایران قرار گرفته است و طیفی گسترده از کوشندگان سیاسی و اندیشمندان در این گفتمان تاریخی شرکت دارند، بازرسی و باز بینی آن روال و رفتارهایی که ما را به امروز رسانده، برای پیشگیری از تکرار آن ها، بجاست. که روا نیست، تاریخ را دروغ پردازان بنویسند.

این نوشتار در پنج بخش می باشد: در بخش های یکم و دوم به بررسی تاریخی فداییان اسلام، زمینه های پاگیری آن چنان اندیشه ها و روال کار ایشان از آغاز تا اعدام نواب صفوی خواهم پرداخت. بخش های یک و دوم، به راستی دو پاره از یک نوشتار است. در بخش سوم، اندیشه حکومت اسلامی را در راستای مناسبات میان دین و دولت و دیدگاه های گوناگون در این باره، بررسی خواهیم کرد. بخش چهارم بررسی گروه ها و روندهایی است که پس از نواب صفوی به راه او رفته و یا سودای پیوند دادن باورهای دینی را با راهکارهای سیاسی را دنبال کرده اند. در بخش پایانی، به هم پیوستن این چالش هارا در فراهم ساختن انقلاب اسلامی بازبین خواهم کرد.

## تاریخ سازی به انگیزه سیاسی

اگر تاریخ سازی های هواداران و توجیه گران نواب صفوی و فداییان اسلام را در این سال ها باور کنیم، باید بپذیریم که فداییان اسلام در سال های پرجنب و جوش دهه بیست و تا میانه دهه سی، بزرگترین نیروی سیاسی ایران بودند و به گفته آیت الله سید محمد علی میردامادی، «ملی شدن صنعت نفت ایران حاصل تلاش های فداییان اسلام و شهید نواب

صفوی بود ولی به علت اینکه بعدها قدرت به دست جبهه ملی و مصدق افتاد، این تاریخ را به نفع خود تحریف کردند.»<sup>۱</sup> باید باور کنیم که شخص نواب صفوی چنان قدرتی داشت که به محمود جم وزیر دربار (یا به روایت تاریخ سازان دیگر، یوسف شکرایی) در حضور شاه پرخاش کرد که «خفه شو»، شاه را نصیحت کرد که به اسلام بازگردد، و یا به گفته مقام ولایت فقیه «رفته بود اردن گوش ملک حسین را گرفته و به او گفته بود که پسر عمو این انگلیسی ها خیلی خطرناک اند!»<sup>۲</sup> و این سخن چنان بیمی در پادشاه اردن افکند که او «پس از پایان دیدار، ماشینش را که ساخت کشور انگلستان بود سوار نشد!»<sup>۳</sup> باید این داوری داهیانه آقای محمد مهدی عبدخدایی را باور کنیم که سوکارنو، فکر تشکیل اتحادیه کشورهای غیر متعهد را از نواب صفوی یاد گرفت و «حتی جنبش فتح به رهبری یاسر عرفات با الهام از تفکرات نواب و پس از دیدار عرفات با این شهید بزرگوار پایه ریزی شد.»<sup>۴</sup> یا در گفتگو با جمال عبدالناصر به او گوشزد کرد که با اخوان المسلمین مدارا و همکاری کند و گفت که «کاری نکنید که موجب پشیمانی دردناکی برای شما شود!»<sup>۵</sup> این گوشزد به ناصر هم شاید اشاره ای به این باشد که مردم مصر می خواستند، نواب را به جای ناصر نشانند! همسر ایشان می نویسد که در سفرش به مصر، میهمان وزیر اوقاف مصر بود و «تمام اعضای خانواده وزیر اوقاف شیعه شده بودند؛ البته در مدتی که در مصر بودند، افراد زیادی تحت تأثیر ایشان شیعه شده بودند و به آقای نواب پیشنهاد کرده بودند که آن جا بماند و رهبری آنان را بر عهده بگیرد که آقای نواب گفته بود کشور خودم به من نیاز بیشتری دارد.»<sup>۶</sup>

این تاریخ سازی های دروغین، اینک در زندگی نویسی های دروغین تر مریدان و یاران نواب صفوی و نیز کسانی که اینک بزور می خواهند به خود را به آن افتخارات دروغین بچسبانند، سخت رواج یافته است. گاه و بیگاه نیز مورد پذیرش پاره ای از پژوهشگران سکولار نیز قرار می گیرد. یکی از برجسته ترین نمونه های این گونه جعل تاریخ و سند، مجموعه کلانی است که چند سالی پیش از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی زیر نظر غلامرضا خواجه سروی و «گروه پژوهشگران تاریخ» فراهم شد. تنها به یک نمونه از سدها سند ساختگی این مرکز اشاره می کنم و آن نامه ای است که گویا رئیس مجلس در بیست و یکم تیرماه ۱۳۲۲ به ساعد مراغه ای نخست وزیر نوشته و از ایشان خواسته که از انتشار «مجلات ضاله پیمان و پرچم» جلوگیری کند. بگذریم که در هنگام نوشتن این نامه ساختگی، ماهنامه پیمان منتشر نمی شده است! اما شاهکار «سند» این است که با جمله «جناب آقای رئیس جمهور» آغاز می شود! در آن تاریخ، سهیلی، نخست وزیر بود و نه ساعد مراغه ای. جعل کنندگان اسناد چنان در کار خود شتاب دارند که فراموش کرده اند که حاج محتشم السلطنه اسفندیاری، رئیس مجلس سیزدهم، نیک می دانسته ایران دولتی پادشاهی است و رئیس جمهور ندارد! نامه ای براین روال را هم او نوشته، سید محمدصادق طباطبایی، فرزند یکی از دوسید معروف انقلاب مشروطه که رئیس مجلس چهاردهم بوده، یک سال پس از آن، به ساعد مراغه ای که نخست وزیر بوده و نه رئیس جمهور، نوشته است! البته حسن و حسین هم هر دو دختران مغاویه بودند!

یک نمونه دیگر این تاریخ سازی ادعای نویسنده کتاب «مجتبی نواب صفوی: اندیشه ها، مبارزات و شهادت او» است که می نویسد، نواب صفوی پس از پایان دبیرستان، راهی نجف شد و «سه سال و اندی در نجف ماند و از دریای موج معارف آسمانی مکتب اجدادش درس های بسیاری را آموخت.» می دانیم که نواب صفوی در سال ۱۳۰۳ در خانی آباد تهران زاده شده و نامش مجتبی، فرزند سید جواد میرلوحی بوده است. به روایت دستکم هفت منبع، او در ۱۷ آذرماه ۱۳۲۱ که هنوز شاگرد مدرسه صنعتی آلمانی ها بوده، در یک تظاهرات خیابانی شرکت کرده است و یا به روایت دیگری «این تظاهرات را راه می اندازد». و باز برپایه مجموعه اسناد قابل تأیید می دانیم که در خردادماه ۱۳۲۲ پس از پایان دبیرستان، به کارمندی شرکت نفت درآمده و در آغاز سال ۱۳۲۳ پس از کناره گیری و یا اخراج از شرکت نفت از آبادان به نجف رفته و در پایان سال ۱۳۲۳ پس از شش تا هشت ماه زندگی در نجف به آبادان بازگشته و از آن جا به تهران رفته است. در این نیز جای گفتگو نیست که پس از چند بار درگیری زبانی با کسروی، در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ با سلاح کمربندی به کسروی حمله کرده ولی در کشتن او ناکام مانده است. این که شش تا هشت ماه ماندن او در نجف، به یکباره به سه سال و اندی تبدیل شده که طی آن او «درس های بسیاری» را آموخته، و یا در نجف «نواب دروس سطحی را ظرف مدت ۱۵ ماه خواند و این امر از تیزهوشی و پشتکار او حکایت می-کرد»<sup>۷</sup>، از شمار اسراری است که تنها تاریخ سازان را توان پاسخ به آن خواهد بود!

از این گونه تاریخ سازی ها، گاه در قالب نوشته ها و یادمانده های یاران و پیروان نواب صفوی ارائه می شود و گاه در قالب سند رسمی. مرکز اسناد انقلاب اسلامی می نویسد که نواب صفوی «پس از اتمام دروس ابتدایی، به آبادان سفر کرد. سید مجتبی سپس برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مهاجرت نمود و در آن جا از محضر مدرسین حوزه علمیه نجف اشرف بهره مند گردید. وی پس از چهار سال (شش ماه هم به آن سه سال و نیم افزوده شد!) اقامت در نجف به دستور آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی جهت مبارزه با کجروی های کسروی به ایران آمد.» نمونه دیگری از این تاریخ نویسی های دروغین، خاطرات یکی از مریدان نواب صفوی به نام آیت الله سیدحسین ابطی در سایت ایشان است که زیاده بر بیان شادمانی ایشان از این که کسی با کارد شکم یک نویسنده را پاره کرده است، در سه خط، چهار دعوی بی پایه را عنوان می کند: «مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوب نواب را وادرا می کند (!) که به ایران

بیباید و کسروی را بکشد. ایشان هم کمر همت می بندد و به ایران می آید و او را با کاردی که در دست داشته در خیابان تعقیب میکند و او که به کلانتری پناهنده میشود درمقابل رئیس کلانتری شکم او را پاره می کند که طبعاً ایشانرا به زندان قصر می برند.»

هیچ پژوهشگر راستگوی تاریخ که با اندیشه ها و رفتار اصفهانی و دوری جستن سرسختانه او از سیاست آگاه باشد نمی تواند باور کند که بزرگترین مجتهد و مرجع مطلق شیعه، که حتی با روحانیون بلند پایه پیرامون خویش به آسانی دیدار نمی کرده، پس از بیست و اندی سال مدارا جویی و کناره گیری از درگیری در امور ایران و خاموشی در برابر همه کارهای دوران رضاشاه، از جمله کشف حجاب، اینک در آخرین سال زندگی، با یک طلبه جوان بیست ساله ای که به تازگی از ایران آمده، چنان انس و الفتی یافته که بر خلاف همان اصول شرعی که بر آن باور داشته، بی آن که فتوایی صادر کند، او را «وادار می کند که به ایران بیاید» و با کارد شکم کسروی را پاره کند! بگذریم که حمله ناکام نواب صفوی به کسروی با سلاح کمری در خیابان حشمت الدوله بوده و کشته شدن کسروی نیز به دست یاران نواب در اسفندماه همانسال در دادگستری صورت گرفته است و نه در برابر چشمان رئیس کلانتری نامعلوم!

برای پذیرش این گونه داستان ها، باید بپذیریم که در آغاز دهه بیستم خورشیدی، ساختار روحانیت شیعه ایران از بنیان زیر رو شده و همه سلسله مراتب و تشریفات پیچیده، از میان ایشان رخت بر بسته است. تاجایی که طلبه ای جوان که کمتر از شش ماه درس سطوح خوانده، با بزرگترین مجتهد شیعه، نشست و برخاست دارد. سید جمال الدین اسد آبادی با همه کبکبه و دبدبه اش، برای ملاقات با میرزای شیرازی، دست به دامن میرزای نائینی شد و گفت که «آمده ام از شما خواهش کنم از ایشان خواهش کنید که من نیم ساعت ایشان را تنها ببینم!» و شیرازی تن به دیدار او نداد. اما سید نوجوان تازه از راه رسیده، که چند ماهی بیش نیست که عمامه بر سر نهاده، به دریافت اجازه خصوصی برای کشتن کسروی از بزرگترین مرجع شیعه دست یافته است! از شگفتی های دیگر روزگار نیز این است که در همان دوران اقامت هفت هشت ماهه اش در نجف، در حالی که برای گذران زندگی به ساختن و فروش عطر می پرداخته، در کلاس درس علامه امینی، آقا حسین قمی و شیخ محمد تهرانی هم حاضر شده و «از این سه استاد گرانقدر علاوه بر علوم متداول حوزه، اصول فلسفه سیاسی اسلام را آموخته و با فقه سیاسی اسلام» نیز آشنا شده است! ۸

زندگی خانوادگی و آموزش های دینی نخستین نواب صفوی نیز یکی از موارد این تاریخ سازی است. از جمله گفته می شود که او در خانواده ای روحانی در تهران زاده شد. هرچند نام پدرش، سید جواد میر لوحی است، اما مادرش به هنگام گرفتن شناسنامه برای مجتبی، گویا از بیم رضاشاه و درگیری سید جواد با داور، وزیر دادگستری و «سیلی سختی که به گوش او نهاده»، نام خانوادگی فرزندش را به «نواب صفوی» تغییر داده است! نخست اینکه در آن تاریخی که می گویند سید جواد به گوش داور سیلی زده، داور در دادگستری نبوده و وزیر دارایی است. ۸. قانون سجل احوال هم در سال ۱۳۰۴ از تصویب مجلس گذشت و از همان زمان است که گزینش نام خانوادگی برای همگان اجباری شد. رضاشاه نیز نام خانوادگی پهلوی را در همان روزگار بر خود نهاد. پس باورناکردنی است که جواد میرلوحی که از سال ۱۳۰۷ وکیل دادگستری بوده، برای فرزندش که در سال ۱۳۰۳ به دنیا آمده، شناسنامه نگرفته باشد. هم نیز باورناکردنی است که همسر او، در سال ۱۳۰۹ که سید مجتبی میر لوحی به سن ورود به دبستان رسیده و ورود او به دبستان حکیم نظامی در خانی آباد نیاز به شناسنامه داشته، برخلاف همه رسم و رسوم جامعه ایران، در حالی که پدر مجتبی حی و حاضر به وکالت دادگستری اشتغال داشته، نام خانوادگی خویش را بر مجتبی نهاده است تا او را از گزند گزومه های دولت پاسداری کند. آن هم پاسداری از یک کودک شش ساله که پدرش وکیل دادگستری و دای اش از قضات رتبه چهار همان دادگستری است! پاسداری با دگرگون کردن نام خانوادگی، آن هم در روزگار شهربانی رضاشاه؟

از این داستان سازی چون بگذریم، هنوز هم پس از هفتاد سال کسی نگفته که سید مجتبی که مدرک فارغ التحصیلی خود را از مدرسه صنعتی آلمانی ها در سال ۱۳۲۲ با نام مجتبی میرلوحی گرفته و با همین نام نیز به استخدام شرکت نفت درآمده، چگونه، چرا و با کدام انگیزه پس از چند ماه زندگی در نجف، هنگامی که به ایران بازگشته، خویشتن را نواب صفوی خوانده است؟

افسانه دیگر این است که پدرش، به زور گزومه های رضاشاه و فرمان لباس یکسان، رخت روحانی را از تن کنده و به کار وکالت دادگستری پرداخته است. جای گفتگو نیست که این کار، بسیاری از معممین شاغل در سازمان های دولتی و یا آن هایی را که خواهان کار در این سازمان ها بودند، مجبور کرد که رخت روحانی خویش را کنار نهند. اما این نیز واقعیتی است که بیشتر درس خواندگان ایران در سال های پیش، تا پانچوی و گسترش مدارس نو و دانشگاه ها، نخست آموزش دینی دیده و رخت مذهبی به بر داشته اند. بخش بزرگی از نیروی نوپای روشنفکران و نخبگان شهری ایران، از دل روحانیت بیرون آمدند. تنها پس از انقلاب مشروطه و گسترش ساختارهای و سازمان های شهروندی در ایران است که بسیاری از این درس خواندگان و نخبگان به سازمان های اداری و فرهنگی نو وارد شده و بیشتریشان، رخت پیشین

را کنار نهادند. یکی از این سازمان های شهروندی نو، عدلیه بود که بعدها دادگستری نام گرفت. بیشتر وکلا، قضات و بازپرسان دوره های نخستین عدلیه و دادگستری از میان چنین درس خواندگانی برخاستند و تا پیش از ورود به دادگستری، عبا و عمامه در برداشتند. بسیاری نیز پیش از ورود به دادگستری به مقام اجتهاد در علوم دینی رسیده بودند: سید نصرالله تقوی اخوی (رئیس دیوانعالی کشور)، میرزا رضا نائینی (مدعی العموم کل)، سید محمد فاطمی قمی (معاون او)، میرزا طاهر تنکابنی (مستشار دیوانعالی تمیز)، سیدعلی حائری شاهباغ (رئیس شعبه سوم محکمه استیناف و بعدها دادستان کل کشور)، شیخ حسین یزدی و سیدمهدی لاهیجی (حاکم محضر شرع) و شیخ محمد عبده بروجردی.

کنار نهادن رخت روحانی در دادگستری نیز پیوندی سست با کوشش برای یکسان کردن لباس داشت. قانون لباس کوششی بود در بریدن از سنت های گذشته و روی آوری به کارها و ارزش های نو. در این جا نیز به گفته مخبرالسلطنه هدایت، دولت گرایان چنین می اندیشیدند که با دگرگون ساختن کلاه، زیرکلاه هم دیگرگون خواهد شد. موضوع تن کردن لباس ویژه قضایی، پس آن از سوی داور، در دادگستری در پیش گرفته شد. رسمی است که در دادگستری های بیشتر کشورها رواج دارد. قانون لباس متحدالشکل این امکان را به روحانیون و مدرسان علوم دینی می داد که با دریافت پروانه، به رخت روحانی باقی بمانند. اما مراد از تن پوش ویژه قضایی این بود که قضات دادگستری، به رسم رایج در غرب لباسی یگانه بر تن کنند. بیشتر مجتهدین و روحانیونی که در آن هنگام قاضی عدلیه بودند نه تنها دادگستری را ترک نکردند، بلکه رخت روحانی را کنار نهادند و تن پوش تازه را پذیرا شدند. هیچ یک از اینان نیز پس از پایان دوره رضاشاهی به رخت روحانی پیشین باز نگشتند. تنی چند نیز مانند سید حبیب الله شبیر که مجتهد درس خوانده نجف و یکی از نمایندگان روحانیون در مجلس اول بود، با حفظ عبا و عمامه، رئیس دادگستری آذربایجان شد و بعد ها به ریاست استیناف رسید و یا قضات محاکم شرع برتن پوش روحانی خویش باقی ماندند. بسیاری از روحانیون سرشناس تهران و شهرستان ها نیز پس از تصویب قانون ثبت اسناد و املاک، با همان جامه دینی، اجازه گشایش دفتر اسناد رسمی یافتند. در تهران، دستکم چهل روحانی دفتر اسناد رسمی داشتند.

مجتبی میرلوحی سه یا چهارساله بود که پدرش با کنار نهادن عبا و عمامه، داوطلبانه به وکالت دادگستری پرداخت. در ده/ یازده سالگی، پدرش را از دست داد و نزد دائیش، محمود نواب صفوی که از قضات سکولار و غیر مذهبی دادگستری بوده بزرگ شد. این راهم دستکم هفت منبع که در باره نواب صفوی نوشته اند تأیید می کنند که «سید محمود دارای گرایش های جدید و غیردینی بود، خواهرزاده خود را به آموزشگاه هایی سپرد که علوم جدید را تعلیم می دادند.» ۹ هم او است که مجتبی را پس از پایان دبستان به مدرسه صنعتی آلمانی ها فرستاد. پس این که «مجتبی میرلوحی در خانواده ای روحانی بزرگ شد» و «در همان سن و سال نوجوانی که داشت تصمیم مردانه خود را با مشورت مادر و دائی خویش برای شروع دروس دینی گرفت»، یک دروغ تاریخی است. درست تر آن است که دختر او، فاطمه نواب صفوی در خاطراتش گفته که سید هنگام تحصیل در مدرسه صنعتی آلمانی ها، پای منبر روحانی محل در مسجد خانی آباد هم حضور می یافت تا از علوم حوزوی و دینی هم بهره مند شود. این نیز پرسیدنی است که با این همه شوروشوق مذهبی، چرا سید مجتبی پس از پایان دبیرستان در سال ۱۳۲۲، اینک که دولت رضاشاه به پایان رسید و حوزه های علمیه قم و دیگر شهرها رنگ و روی تازه یافتند و در جستجوی طلاب جوان بودند، به شوق فراگیری اسلام و شریعت به یکی از این حوزه نرفت و به جای پرواز به سوی آرمان های نوجوانیش، به کارمندی شرکت نفت ایران و انگلیس درآمد که برجسته ترین نشانه چیرگی انگلستان در زندگی اقتصادی و سیاسی ایران بود؟

رفتار او پس از ترور کسروی و بازگشتنش به نجف نیز با همین گونه تاریخ سازی ها آمیخته است. از جمله، به اعتبار پژوهشگران حوزه علمیه قم، پس از ترور کسروی به دست فداییان اسلام در اسفند ۱۳۲۴ «رهبر فدائیان به مشهد الرضا میرود و از راه شمال به آذربایجان، همدان و کرمانشاه راهی میشود. در بین راه روحیه عشایر را مورد ارزیابی قرار میدهد (!؟) و با علمای شهرستان ها تماس حاصل کرده، درخواست می کند تا برای آزادی فدائیان اسلام تلگرافهایی به دولت بفرستند و خود از آنجا به نجف اشرف میرود.» ۱۰ به این هم اشاره نمی کنند که هنگام این سفرش به مشهد، آیت الله میرزا محمد کفایی که بزرگترین مجتهد مشهد در آن روزگار بود، تن به دیدار نواب صفوی نداده او در منزل شیخ غلامحسین تبریزی مانده است.

به اعتبار این «پژوهشگران»، هنگامی که به نجف رسید، به دلیل درگذشت آیت الله اصفهانی، گروهی از روحانیون و «دولتمردان ایرانی برای عرض تسلیت به مراجع نجف از طرف شاه راهی نجف میشوند.» با این حال، این سید جوان بیست و یکساله که حداکثر شش ماه درس طلبگی دیده بود، در مراسم بزرگداشت اصفهانی، بزرگترین مرجع تقلید شیعه، به رغم حضور دستکم یکصد مجتهد و مدرس بلند پایه شیعه که بسیاری از ایشان داعیه مرجعیت و جانشینی اصفهانی را داشتند، به منبر رفت و سخنرانی کرد و به «پسر پهلوی» اندرزهایی داد که جز در خاطرات یاران او که در آن هنگام پانزده تا نوزده سال داشتند و در تهران و قم ساکن بودند ۱۱، در هیچ کجای دیگریادی از آن نیست!

تاریخ نویسان با چیره دستی، تاریخ شویی هم می کنند. از جمله، به مناسبات تنگاتنگ میان نواب صفوی و «آقاشمس» یا شمس قنات آبادی که به همراه نواب صفوی، «مجمع مسلمانان مجاهد» را در سال ۱۳۲۷ بنا کرد و خود او نخستین رئیس این جمعیت بود. اشاره نمی کنند و نمی نویسند که این گروه، تشکیلات علنی و سازمان یافته فداییان اسلام بود که پس از کشتن هژیر به وجود آمد. پول طلاب هوادار فداییان اسلام را در قم، همین گروه از بازار تهران فراهم می کرد. به اعتبار همین پول ها بود که نواب صفوی، هزینه بخشی از طلاب قم را می پرداخت. در بخش آتی این نوشتار خواهیم دید که چگونه به یاری همین گروه، طلاب پیرامون نواب صفوی و شمس قنات آبادی با بروردی و پیرامونینانش درگیر شدند. اشاره ای هم نمی کنند که این آقا شمس معمم را به دلیل شهرت به فساد و چاقوکشی، شهربانی قم به درخواست روحانیون قم از آن شهر رانده بود. آشنایی او با نواب صفوی نیز نخست در نجف بود. به عاقبت کارهای او و از جمله کنار نهادن عبا و عمامه در بخش دوم خواهیم پرداخت.

تاریخ سازان از این هم فراتر رفته و می نویسند که آیت الله طالقانی که سالیانی دیرتر، از بنیان گذاران نهضت آزادی شد، با نواب صفوی آمد و رفت داشته و در واپسین بازگشت او از نجف، «ایشان را تشویق می کند» که به گفتگو و مناظره با کسروی بپردازد و برپایه این اندرز «جناب وی به کسروی می رود... و چند روزی درمورد دین و مسائل اجتماعی با وی بحث می نماید.» نخست اینکه آن طالقانی که با نواب صفوی پیش از کوشش نخستین او ملاقات کرده و از راه نزدیکیان سید ضیاء به فراهم ساختن اسلحه برای او پرداخته، پیشنهاد مسجد ظهیرالاسلام تهران، محمد حسن طالقانی و آن دیگری سید محمود طالقانی، فرزند سید ابوالحسن طالقانی است! پول فراهم آوردن اسلحه برای کشتن نافرجام کسروی را هم همان شیخ محمد طالقانی و آخوند دیگری به نام سید اسدالله مدنی فراهم کرده اند.

گذشته از این، اگر نواب صفوی فتوای قتل کسروی را از مجتهدین نجف دریافت کرد، پس چرا به ملاقات و گفتگو با او نشست؟! اگر امر به ارتداد کسروی از سوی مجتهدی صادر شده باشد، چرا تا به امروز نسخه ای از این فتوا انتشار نیافته است. فتوا، از دیدگاه شرعی، اعلام نظر رسمی و آشکاریک مجتهد است. چنین فتوای قتلی را یک طلبه نمی تواند با رفتن به دفتر پرچم، از نو بازرسی کند تا به گفته سید محمد واحدی آگاهی یابد که آیا کسروی «واقعاً به سخنان خود معتقد بوده و یا در اشتباه است» ۱۲ و یا به گفته سید حسین اکبری که از یاران او بوده، با این که «نواب حکم قتل کسروی را از شیخ محمد حسین کمپانی و آقا شیخ محمد تهرانی دریافت کرده بود»، اما «چون در مورد مهدورالدم بودن کسروی دچار تردید شده است از آیت الله محمد علی شاه آبادی، شیخ محمد حسن طالقانی، آیت الله کاشانی و آیت الله سید محمد بهبهانی کسب تکلیف نموده و همگی او را به کشتن کسروی تشویق کرده اند!» ۱۳ پس باید باور کنیم که طلبه ای بیست و یک ساله از نجف، یا به دستور اصفهانی و یا با فتوای دو تن (و اگر همه منابع را بپذیریم، چهارتن) از بزرگترین مجتهدین شیعه به ایران آمد و تصمیم گرفت که فتوای دو نفر کافی نیست! پس از سه مجتهد و یک پیش نماز نظرخواهی کرد و آن گاه به کشتن کسروی پرداخت!

که آشکار است که فتوای ارتداد را بعدها ساخته اند؛ ورنه، طلبه ای بیست و یکساله که گویا برای انجام این فتوا فرستاده شد، به خود اجازه نمی داد که دیگر بار از صحت داوری آن مجتهدین آگاهی یابد! بگذریم که اینک پس از گذشت شست سال هنوز یک برگ کاغذ در باره فتوا یا فتوایی که قرار است همه روحانیون و مجتهدان شیعه بر آن ببالند، پیدا نشده است. یگانه ادعای مستند، بر پایه خاطره سازی های محمد مهدی عبد خدایی از دیدارش با علامه امینی تبریزی در پاچنار است. علامه امینی در سال ۱۳۴۵ از نجف به ایران بازگشت و چهار سال پس از آن درگذشت. عبد خدایی گویا باو گفتگو کرده و بیست و اندی سال پس از آن، این گفتگو را برای دیگران نقل کرده و از جمله به یادش آمده که علامه امینی به او گفته که «دیگر چیزی نداشتم که به نواب بیاموزم» و از فحوی کلام او نیز گمانش این بوده که فتوای کشتن کسروی را علامه امینی صادر کرده است! ۱۴

گذشته از کوشش پیروان اندیشه و رفتار فداییان اسلام در بازسازی و شُست و شوی تاریخ، بزرگترین گرفتاری این تاریخ سازی ها و خاطره نویسی های افسانه ای پیرامون جایگاه نواب صفوی، وارونه سازی رفتار تاریخی روحانیون بزرگ شیعه در آن سال ها و در سال های پیش و پس از آن است. یک انگیزه این تاریخ سازی ها هم این است که نشان دهند روحانیون همواره در میدان سیاست بوده اند. اما واقعیت جز این بوده است. بررسی آن روزگار تا هنگام اعدام نواب صفوی نشان می دهد که ساختار سنتی روحانیت شیعه، نه تنها گرایش نیرومندی به پشتیبانی از کارهای فداییان اسلام نداشت، بلکه با بیشتر کارهای ایشان نیز مخالف بود. بیشتر روحانیون و مجتهدین آن روزگار، از چرخشی که در سیاست دولت پهلوی پس از شهریور بیست پدیدار شد و نیز رونق گرفتن کارهای دینی، خشنود بودند و جز گروهی اندک که سودای سیاسی و مقام داشتند، بیشتر ایشان خواهان حفظ نظم موجود بودند.

## زمینه های پیدایش فداییان اسلام

راستی این است که تا پیش از کوشش در ترور نافرجام کسروی، کمتر کسی این طلبه جوان بیست یا بیست و یک ساله را می شناخت. آشنایی با او نخست پس از درگیری اش با کسروی بود و سرانجام پس از ترور جانپناه کسروی از سوی یاران نواب صفوی در دادگستری در اسفند ۱۳۲۴. تا این هنگام نیز مرجعیت مطلق شیعه در اختیار سیدابوالحسن اصفهانی بود که در نجف می زیست و جز یکبار، در دوران پادشاهی احمد شاه و نخست وزیری رضا خان، به ایران نیامده بود. تنها نشان آگاهی از فداییان اسلام نیز تلگرافی است که آیت الله قمی در واپسین کشتن کسروی و دستگیری کشندگان ایشان، به پادرمیانی حاج سراج انصاری، به قوام السلطنه نوشت و سلامت و آزادی کشندگان را خواستار شد. جزاین، و سپس هم پیمانی نواب صفوی با کاشانی و پیرامونیانش از میانه سال ۱۳۲۶، نشانی از همراهی گسترده قم و نجف با کوشش های نواب صفوی و فداییان اسلام نیست. پس پرسیدنی است که چگونه، این گروه کوچک، با گونه ای تأمین، به ترور کسانی چون کسروی، هژیر و رزم آرا برخاستند و دیگر شخصیت های سیاسی را نیز مرعوب رفتار خویش کردند؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش، باید به بررسی زمینه های تاریخی و روال رویدادهای آن دوران بپردازیم.

سنت جدایی ساختارهای دینی از ساختارهای فرمانروایی و دیوانسالاری که از دیرباز در ایران می بود، پس از آغاز مدرنیته و جنبش اصلاحات و سرانجام انقلاب مشروطه رو به سوی سکولاریسم گشود. تا آن هنگام نیز گفتگوی بنیادینی از سوی فقهای مسلمان پیرامون حکومت برنخاسته بود. تا به گاه برخی جنب و جوش مشروطه و پیدایش شکاف میان روحانیون، به اعتبار همه فقهای شیعه و سنی، گفتگو پیرامون امامت یا خلافت (حکومت) و یا مناسبات فقها با فرمانروایان، گفتگویی در فروع بود، نه اصول و پیوندی با مبانی نظری و فقهی اسلام نیافته بود. من در بخش سوم این نوشتار به این خواهم پرداخت که چگونه، فرارسیدن اندیشه دولت مدرن به کشورهای اسلامی، فقها را در برابر گزینش های تازه قرار داد. نخستین گام را نیز فقیه سوری، عبدالرحمان کواکبی برداشت و فقهای ایران نیز از او متأثر شدند.

تا پیش از انتشار کتاب «تنبیه الامة و تنزیه الملة در اساس و اصول مشروطیت» از سوی شیخ محمد حسین نائینی در گرماگر انقلاب مشروطه، هیچ فقیه شیعی، داوری جامعی پیرامون محدود ساختن قدرت پادشاه و حقوق مردم در برابر شاهان عنوان نکرده بود. مرحوم نائینی در کتاب یادشده که با آگاهی آخوند خراسانی و عبدالله مازندرانی و به گونه ای در پاسخ به اندیشه های محمد کاظم یزدی و شیخ فضل الله نوری و برای بهره برداری دیگر روحانیون و به زبان ایشان نوشته بود، از «سلطنت مقیده و محدوده و عادلانه و مشروطه و مسئولیه و دستوری» پشتیبانی کرد که در آن «تمام افراد اهل مملکت به اقتضای مشارکت و مساواتشان در قوا و حقوق بر مؤاخذه و سؤال و اعتراض خود آزاد و طوق مسخریت و مقهوریت در تحت ارادت شخصی سلطنت و سایر متصدیان را در گردن نخواهند داشت.»

این سخن نائینی آشکارا در برابر اندیشه های سید محمد کاظم یزدی در عتبات و شیخ فضل الله نوری در ایران بود. نوری به ناظم الاسلام کرمانی نویسنده کتاب تاریخ بیداری ایرانیان گفته بود که «ما اهالی ایران شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم، چوب و فلک و میر غضب لازم داریم. ملا و غیر ملا، سید و غیر سید باید در اطاعت حاکم و شاه باشد. برای یک نفر آخوند که چوب خورده است نمی توان مملکتی را بر هم انداخت. این اقدام تو مثل آن مهملاتی است که تو در روزنامه می نویسی. مشروطه و جمهوری را در روزنامه اسم بردن و منشأ فساد شدن مشروع نیست.» خود او نیز پس از چندی به نظریه پرداز مکتب سامرا تبدیل شد و نوشت که هیچ قانونی جز قرآن و فتاوی فقها مشروعیت ندارد و ریخت خون هر کس که از مشروطه سخن بگوید، مباح است. از این هم فراتر رفت و حکم به ارتداد نائینی و آخوند خراسانی داد.

اندیشه نائینی در برابر این استدلال مکتب سامرا که ولایت مطلقه فقها و حکومت اسلامی را دنبال می کرد و قانون را تابع فقها می دانست و سلطنت مطلقه را به سود فقها و اسلام می دانست و به حق مردم در قانون گذاری باور نداشت، این بود که نظارت گروه منتخبی از مجتهدین برای جلوگیری از کژروی های احتمالی قوه قانون گذاری کافی است. روند انقلاب مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی و دولت مشروطه، شکست اندیشه پیروان دولت مشروطه را قطعی کرد. در پی آمد انقلاب مشروطه و بنان شدن ساختارهای نو در ایران، حق مردم در قانون گذاری و گرداندن امور شهروندی خویش، تا آنجا که این کارها «با شریعت حقه جعفری ضدیث نداشته باشد» و اندیشه جدایی محدود میان ساختارهای فرمانروایی و سیاسی از ساختارهای دینی و فقهانی، از سوی بزرگترین مجتهدین شیعه پذیرفته شد. یک سوی این پذیرش، اندیشه های کسانی چون نائینی بود. سوی دیگر آن نیروی قدرتمند دگرگونی های شهروندی و اقتصادی در ایران و عراق بود.

از همان آغاز بنای دولت مدرن و پادشاهی رضاشاه، ساختار روحانیت شیعه در ایران و در عتبات، عملاً به جداسازی دین و دولت تن در داد و جز مواردی پراکنده به رودر رویی با دولت و سیاست های آن نپرداخت. اعلامیه معروف نائینی، اصفهانی و حائری در تأیید رضاشاه، منزوی ماندن مدرس در مخالفتش با تغییر پادشاهی از قاجار به پهلوی و

حضور گسترده روحانیون در تاجگذاری رضاشاه نشانی از این پذیرش بود. این سیاست را در قم، شیخ عبدالکریم حائری تا هنگام مرگش به سال ۱۳۱۵ قاطعانه دنبال کرد و حتی اعتراض و تحصن حاج آقا نورالله، روحانی معروف اصفهان را به نظام وظیفه اجباری، فرونشاند و حاضر به مداخله برای آزادی مدرس که در زندان رضاشاه بود نشد. پس از او حجت کوه کمری، صدرالدین صدر و سید محمدتقی خوانساری، مشهور به «آیات ثلاث» که ریاست دینی قم را در دست گرفتند و بر همان روال حائری رفتار کردند. در نجف، نائینی که او هم در سال ۱۳۱۵ درگذشت و اصفهانی که پس از آن، مرجعیت مطلق یافت، تا هنگام درگذشتش به سال ۱۳۲۵ کمترین مداخله ای در امور سیاسی ایران نکردند و به پیروی از او، حتی بانگی از آیت الله قمی که از ایران به نجف تبعید شده بود بر نخاست.

یکی از مهمترین دستاوردهای جنبش مدرنیته و انقلاب مشروطه، ساختاری شدن تدریجی سکولاریسم و جدایی و دین و دولت بود. انقلاب مشروطه نه تنها به سنت فرمانروایی متکی بر چیرگی اشراف ایل و عشایر پایان داد و زمینه سازمان دادن به دولت مدرن را بنا نهاد، جدایی دین و دولت را نیز تا حدودی نهادینه کرد و نقش علما را به بازرسان غیر رسمی قانون و پرخاشگران به رفتار دولت محدود ساخت. مراجع شیعه، از این پس صلاح خویش را در راهنمایی دولتمردان دیدند و نه مداخله در امور دولت و سیاست. اما رضاشاه به این نیز اکتفا نکرد و به ساختارهای سنتی ایران اعلام جنگ داد.

قانون سجل احوال، بنای اداره اوقاف، سازمان ثبت اسناد و املاک و دفاتر اسناد رسمی، هر یک به گونه ای از اختیارات سنتی روحانیون کاست. قانون نظام وظیفه اجباری برای تشکیل ارتش مدرن، آشکارا مصونیت طلاب علوم دینی را از میان برداشت. اما پی آمد سکولاریستی ماندگار هیچ یک از ساختارهای نوپای شهری، به اندازه تشکیل عدلیه که سپس دادگستری نام گرفت نبود. دادگستری، قضاوت شرعی را که در درازای تاریخ پس از اسلام، بیشتر در دست فقها و روحانیون بود از ایشان گرفت و سیمایی مدنی به آن داد. داور از این هم فراتر رفت، محاکم شرع را نیز که روحانیون بر آن ریاست داشتند، جزیی از دادگستری کرد. آخرین گام نیز بنای دانشگاه معقول و منقول و مؤسسه وعظ و خطابه بود. پرخاش روحانیون به فرمان «اتحاد لباس» نیز بیشتر از این رو بود که دولت را بر این که چه کسی شایسته در بر کردن لباس روحانی است، چیره کرد و زمینه ای را فراهم کرد که فرایند کنار نهادن عبا و عمامه که پیشتر از آن آغاز شده بود، شتابان شود و چهره ای قانونی یابد. مجتهدی که می خواست به کارهای دولتی وارد شود، باید رخت نو در بر می کرد. چیرگی روزافزون فرایندهای مدنی که با چاشنی چماق حکومت همراه بود، به جایی رسید که هنگامی که رضاشاه به کشف حجاب که به گونه ای برکنار نهادن «اتحاد لباس» در میان زنان ایران بود، دست زد، با واکنشی محدود روبرو شد. جز شورش مشهد و واکنش آیت الله قمی، از نجف و قم، بانگ بر نخاست و پرخاشی نشد.

اما این روند سکولاریسم و شهروندیگری نمی توانست تنها در سایه چماق دولت پای برجا ماند. شهروندیگری و نهادینه کردن سکولاریسم، نه یک لایحه قانونی بود و نه یک فرمان همایونی. چالش و فرایندی بود بسی گسترده تر از کارهای مهم و مثبت دوران رضاشاه. پاگیری و ماندگاری سکولاریسم، به نهادهای روشنفکرانه، احزاب و سازمان های مردمی شهروند و به چالش آزادانه فکری میان شهروندان نیازمند بود. پیشگامان اندیشه های نو در ایران، کوشش خویش را با پراکندن تخم اندیشه «تجدد» آغاز کردند. تجدد از دیدگاه ایشان یک جنبش اجتماعی بود که در نهایت می توانست به آرمانشهر ایران پیشرفته بیانجامد. چنین چالشی، با ساختارهای خودکامه هماهنگی نداشت. بنای جامعه سکولار و پیشرفته را از یک چالش اجتماعی، به یک فرایند دولترایانه تنزل داد و دست و پای شهروندیگری را بست.

کاری را که انقلاب مشروطه در راستای بنای ساختارهای مدنی و جداساختن بیش از پیش این ساختارها از نهادهای دینی آغاز کرده بود، دولت رضاشاه دنبال کرد. گرفتاری در این بود که دولتمردان و روشنفکران سیاسی آن روزگار در نیافتند که ماندگاری بنای شهروندیگری به ساختارهای فکری شهروندگرایانه نیازمند است و چنین کاری را با چماق و تازیانه نمی توان به سرانجام رساند. دموکراسی و سکولاریسم اگرچه دو مفهوم اجتماعی متفاوت اند، اما ماندگاری یکی به استواری دیگری بسته است. ماندگاری ارزش ها و ساختارهای مدنی با آزادی چالش های فکری و سیاسی و نهادهای مدنی پیوند دارد. گرفتاری بزرگ تاریخی جامعه روشنفکری ایران، از هر تیره و تبار سیاسی، در این بوده و هست که دولت گرایانه می اندیشند و چاره گرفتاری هارا در رفتار دولت جستجو می کنند. پس برای رهایی از گرفتاری هایی که دولت ایجاد کرده، راهکاری دولتی می یابند!

دولت رضاشاه با همه کارهایی که در راستای پیشرفت و شهروندیگری در ایران کرد، در پی آمد آن کارها، دولت خودکامه را به پاسداری از ارزش های سکولار و شهروندگرایانه نشانده و راه بر آن چالش ها و راهکارهایی که پاسداری ماندگار از شهروندیگری در گروهی توانایی آن ها است، بست. فرمانروا و دولت خودکامه، یگانه پاسدار قانونی شهروندیگری و سکولاریسم شدند و با فروپاشی آن دولت، ارزش های سکولار و شهروندی، بی سرپرست ماند و در آماج هجوم دشمنان تجدد قرار گرفت. اگر پاسداری از این دگرگونی های بنیادین و پاگیری ارزش های مدنی و سکولار



به دولت خودکامه منحصر نشده بود، در واپسین فرود رضاشاه و ورود نیروهای متفقین، چالش سکولاریسم و تجدد در ایران نه تنها آسیب نمی دید، که بارور و توانا تر می شد. اما خواهیم دید که پس از شهریور بیست، فرایند آرامی در هجوم به ارزش های شهروندی و سکولار آغاز شد.

با فروپاشی دولت رضاشاه و آغاز سیلاب جنب و جوش سیاسی، مدارس و حوزه های مذهبی نیز رونقی تازه یافت و بسیاری از مدارس مذهبی و موقوفاتی که در اختیار دولت قرار گرفته بود به روحانیون باز گردانده شد. روی آوری به مدارس مذهبی بالا گرفت و شمار طلاب علوم دینی در دهه پس از شهریور بیست به بیش افزایش یافت. همین جا باید بیافزایم که برخلاف آنچه که اینک به نام تاریخ به ما داده می شود، این اقبال به سوی کار و کوشش دینی، دستکم تا میانه سال ۱۳۲۵، در برابر آنچه که در عرصه کلان جامعه می گذشت، خرد و کوچک بود. شمار طلاب علوم دینی گواهی بر این گفته است: در سال ۱۳۱۳ که سیزده سال از بنای حوزه علمیه قم در دوران رضاشاه می گذشت، شمار طلاب این حوزه هفتصد نفر بود. در پایان سال ۱۳۲۱، یکسال و نیم پس از پایان دوره رضاشاه، شمار طلاب این حوزه به نهصد نفر رسید و در پایان سال ۱۳۲۵، در نخستین سال مرجعیت بروجردی، شمار طلاب حوزه هزار و دویست تن بود.

پس با باز شدن جامعه، گرایش به بازگرداندن روحانیون به سیاست از سوی نیروهای مختلف و هریک به فراخور منافع خویش آغاز گشت. اما بیشتر مجتهدین قم و نجف، همچنان به کناره جویی خویش از سیاست ادامه دادند. در این فضای کناره جویی ایشان از سیاست و رویدادهای جامعه، گروه های مذهبی و احزاب سیاسی که برانگیختن مذهب را به انگیزه سوداهای دیگری دنبال می کردند، یکه تاز میدان شدند.

یک عامل مهم بهره برداری از مذهب و نیروهای مذهبی نیز انگیزه های نیرومندی بیرون از حوزه دین بود. هم دولتیان و هم سیاستمداران بریتانیا که همچنان در فرایندهای سیاسی ایران درگیر بودند، در برابر رشد روزافزون و بیمناک حزب توده و درگیر شدن مردم در سازمان های سیاسی و اجتماعی، روی آور به مذهب شدند. شاه بجای ادامه رفتار پدرش پس از پادشاهی، به رفتار او در آغاز کار یعنی در سال ها نخستین پس از کودتای سوم اسفند تا آغاز پادشاهی توسل جست. می دانیم که رضاخان سردار سپه که هنوز پایه های قدرت خویش را استوار نکرده بود به دوستی با علما پرداخت. با مدرس پیوند برقرار کرد و دسته های سینه زنی برپا داشت. حتی دستور داد دوتن از زنان روسپی معروف تهران را برای خوشآمد علما شلاق زدند و از تهران راندند. پروانه پادشاهی خویش را نیز از سه تن بزرگترین مجتهدین شیعه در نشستی با ایشان در قم گرفت. تنها پس از استوار ساختن فرمانروایی خویش و پس از تشکیل مجلس مؤسسانی که از پشتیبانی روحانیون برخوردار بود، بی امان به تقویت ساختار های سکولار جامعه پرداخت و ساختار های مذهبی را از حوزه سیاست و دولت به دور کرد.

اما در فضای پس از شهریور بیست و اشغال ایران و حضور نیروهای نظامی شوروی در ایران، دربار پهلوی دوم خود را با نفوذ اندیشه های سوسیالیستی و رشد فزاینده حزب توده روبرو می دید. پس بی پروا به پشتیبانی از گسترش ساختارها و کوشش های مذهبی برخاست و جنب و جوش مذهبی را پادزهری در برابر سیاست های مخالف خویش یافت. روضه خوانی و سینه زنی و برگزاری بزرگداشت های مذهبی بدون پروانه دولتی آزاد شد. در حالیکه پس از گذشت نائینی و حائری، واکنتی رسمی از سوی رضاشاه و دربار روی نداده بود، این بار درگذشت اصفهانی و سپس قمی مانند رویدادی بزرگ برگزار شد و سازمان های دولتی تعطیل و عزای عمومی اعلام شد. دولت، هم در ایران مراسم س

طاهر احمد زاده از وجود بیش از ۱۷۰ هیئت مذهبی در مشهد یاد می کند که روحانی بزرگ مشهد، حاج میرزا احمد کفایی، که از همان دوران رضاشاه با دولت و دربار نزدیک بود، ریاست آن هارا در دست داشت و به یاری ایشان و سردستگان او باش مشهد چونان عباس قصاب، حاج حسین وزیری، اسد چَلُوق و حسن اردکانی، مشهد و شهرهای پیرامونش را در تیول خویش داشت.

ناگفته پیداست که این اقبال به سوی تشکیل انجمن های مذهبی و رونق گرفتن مدارس دینی از یک سو و سُست شدن دیوار میان دین و دولت از دیگر سو، آن هم پس از بیست سال چیرگی ناگسسته و بی امان ساختارهای شهروندی و سکولار در ایران، نمی توانست مورد خوشایند فقها و روحانیون نباشد. با این حال، چه در تمام دوران مورد گفتگو و چه در دوران بالاگرفتن چالش سیاسی در سال های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲، مراجع و بیشتر روحانیون بهره مندی مداراجویانه ای از جایگاه و اعتبار تازه یافته خویش کردند و از درگیری آشکار با دولت و یا شرکت در سیاست های کلان دوری جستند. به رغم امتیازها و امکانات تازه یافته، کار و کوشش بیشتر روشنفکران مذهبی و پاره ای از روحانیون میانه رو، دستکم در سال های نخستین پس از فروپاشی فرمانروایی رضاشاه (۲۵-۱۳۲۰)، در راستای تبلیغ اندیشه های دینی و فرهنگی و بنای انجمن های دینی بود و نه در راستای روبرویی با دولت. اما کسانی هم از درون این کوشش ها و نیز از بیرون و با برنامه ای که آشکارا سیاسی بود و پیوندی با دین نداشت، به سودای بهره برداری از فرصت تازه یافته و بهره

بررداری از نیروی خفته دین در چالش سیاسی افتادند. تندروترین اندیشمندان مذهبی را باور این شد که اینک که ساختارهای فرمانروایی و دیوانسالاری راه مماشات را در پیش گرفته اند، این امکان شاید فراهم باشد که احکام شریعت در همه حوزه های زندگی فردی و اجتماعی اجرا شود و پاره ای از کارهای دوره رضاشاه برکنار رود.

اما بهره برداری اصلی از این روی آوری به بنای انجمن های مذهبی، از بیرون از حوزه مذهب بود. پاره ای از این هیئت یا گروه های مذهبی از همان آغاز با سازمان ها و شخصیت های سیاسی و گاه با وابستگان دولت بریتانیا پیوند داشتند. بیش از هرکس، سید ضیاء الدین طباطبایی و دسته های وابسته اش، گرداننده و هم پیمان این گروه های مذهبی بودند.

من در نوشته دیگری که در دست انتشار دارم، به درازا به نقش ناشناخته و اساسی سید ضیاء الدین طباطبایی و مناسبات پنهان و آشکار او با فداییان اسلام و بنیادگرایان مذهبی پرداخته ام. اشاره ای گذرا در این جا بی فایده نیست. سید ضیاء الدین طباطبایی که پیوند های نزدیک و دیرینه اش با دولت بریتانیا بر کسی پوشیده نیست و خود او نیز با افتخار از آن یاد می کرده، دیرزمانی پس از کودتای سوم اسفند تا هنگام بازگشتش به ایران در سال ۱۳۲۲، در فلسطین می زیست. گفتنی است که پس از دوری بیست و سه ساله اش از ایران، عرقش خشک نشده، با چنان شتابی سراز صندوق انتخابات مجلس در یزد درآورد، که همسر مظفر فیروز را هم که در آن ن=هنگام از شمار هم پیمانانش بود، به شگفتی واداشت! ۱۶

پیرامون جایگاه او که خود فردی غیر مذهبی بود، در برانگیختن مذهب در چالش سیاسی ایران کمتر سخن رفته و او را تنها به دلیل رودر رویی هایش با حزب توده شناسایی کرده اند. او پس از بازگشتش به ایران، حزب وطن را که بعداً حزب اراده ملی شد، با یاری سید جلیل یزدی و دکتر طاهری، از آشکارترین هواداران بریتانیا در مجلس بنا نهاد. پول حزب را نیز صراف زاده یزدی یکی ازبازرگانان و کارخانه داران توانگر یزد و اسدالله رشیدیان و برادرش که از سردمداران بازارتهران بودند می دادند. هر سه نیز با آیت الله کاشانی و شمس قنات آبادی پیوندهای نزدیکی داشتند. حزب اراده ملی، یگانه حزبی بود که در راستای سازماندهی و تشکیلات کوس رقابت با حزب توده را می زد. اما کار او از این گسترده تر بود. به یاری امکانات مادی احزاب اراده ملی، هم راهان و جدال، به پشتیبانی یا بنای روزنامه ها و گروه های مذهبی وابسته به خود دست زد. گزارش های شهربانی از دستکم یک سد گروه حزبی و مذهبی در شهرهای ایران که با کوشش های سید ضیاء و مأموران بریتانیا پیوند داشتند، یاد می کند.

حزبی که به پشتیبانی بریتانیا ایجاد شده بود، در برنامه خویش، بیطرفی در سیاست خارجی را دنبال می کرد و در اصل چهارم مرامنامه حزب، از تبلیغ مبادی عالی مذهب شیعه و پشتیبانی از اسلام سخن می گفت. براین بنا بود که سید ضیاء و حزب و روزنامه هایش، مبارزه خویش را با حزب توده و با کمونیسم آغاز کردند. وظیفه سید ضیاء بربنای برنامه وزارت خارجه بریتانیا، برانگیختن احساسات مذهبی مردم ایران در برابر شوروی و حزب توده بود. بریتانیا که در جنگ با فاشیسم با شوروی هم پیمان بود، به فراسوی این جنگ می اندیشید! جمعیت های مذهبی که سید ضیاء و وابستگانش در آن سال ها بنا کردند، مخالفت خویش را با کمونیسم و بی دینان توده ای، به «رعایت اصول شرعی و اجرای قوانین شرعی همچون تعطیلی مراکز فساد و فحشا، بستن مغازه های فروش مشروبات الکلی، رعایت حجاب اسلامی، برگزاری آزادانه مراسم و شعایر مذهبی» ۱۷ پیوند داد.

در آن سال های نخستین پس از شهریور بیست که در هر گوشه و کنار ایران گروه ها و دسته های مذهبی تشکیل شده بود، حزب اراده ملی سید ضیاء و دسته های مذهبی وابسته به او کانون کوشش های آن گروه ها شدند. «اکثر قریب به اتفاق تشکیل دهندگان این جمعیت ها، عوام بودند که به اجرای شعایر مذهبی مقید بودند و چون به شدت از جامعه مدرن شده رضاشاه متنفر بودند، از حضور در اجتماعاتی که بوی جامعه مدرن یا روشن فکری می داد، دوری می جستند.... اما با حضور سید ضیاء در عرصه سیاست و تبلیغات ضد کمونیستی و افشای ماهیت حزب توده، تعدادی از این جمعیت ها..... آگاهانه یا نا آگاهانه هم سو با فعالیت های سید ضیاء گام برداشتند.» ۱۸ بسیاری از ایشان نیز نیروی ضربتی سید ضیاء در برهم ریختن تظاهرات ها و نشست های سیاسی حزب توده و دیگر گروه های سیاسی مخالف دولت شدند.

از این کوشش های سیاسی چون بگذریم، یگانه مجرای طغیان پاره ای از روحانیون و روشنفکران مذهبی در سال های پس از فروپاشی دولت رضاشاه و باز شدن جامعه، حوزه گفتمان فرهنگی و فکری بود. گروهی از ایشان، مانند شریعت سنگلجی در تهران و یا استاد محمد تقی شریعتی در مشهد، راهکار را در گفتمان فکری و نقد به خرافاتی که به باور ایشان به دین وارد شده، می دیدند. محمد تقی شریعتی می گفت که «کسروی حرف های حساسی هم دارد و ایرادهایی که به ما می گیرد بجاست» ۱۹ و شاگردانش را به خواندن کارهای کسروی و نقد منطقی به آن ها تشویق می کرد. همین جا بیافزایم که هنگامی که تنی چند از روحانیون در سال های پس از کشتن کسروی به دست پیروان نواب صفوی به آیت الله بروجرودی شکایت کردند که استاد شریعتی با کشتن کسروی مخالف بوده و لباس روحانی به تن نمی کند و چه بسا که

پیرو اندیشه های کسروی باشد، بروجردی جانب شریعتی را گرفت و «دست برداشتند و دعا کردند و توفیق برای ایشان را از خدا خواستند.» ۲۰

اما رفتار گروهی دیگر از این رفتار مداراجویانه و مدنی جدا بود. اینان ستیزندگان همه ارزش های شهروندی بودند. مذهب دردست ایشان، قرآنی برسر نیزه بود. از خون و انتقام سخن می گفتند. کمبود بی دانشی خویش را با فحاشی و دروغ پردازی هوجی بازی جبران می کردند. بیشترشان پیوندهایی با گروه های سیاسی و کسانی با سوداهایی گسترده تر از گسترش اندیشه دینی داشتند. شگفت این جاست این ستیزندگان با اندیشه های سکولاریستی و شهروندی، با گروهی از روشنفکران سکولار و اروپا رفته هم پیمانی یافتند که ایشان را تنها وسیله ای برای رسیدن به اهداف خود می دانستند. اما بنیادگرایان در جستجوی ارمانشهر سیادت شریعت بر زندگی سیاسی و اجتماعی، بیش از هر کس، آن گروهی از روشنفکران را دشمن خویش می دانستند که یا از پیشینه مذهبی برخاسته بودند و یا هنوز باورهای استوار مذهبی داشتند ولی متجدد و نواندیش بودند. باید گفت که آماج نخستین ایشان، نوگرایی دینی بود و نه پروژه های سیاسی نو. در همه نوشته های ایشان و پشتیبانیان امروزی شان، به سه تن اشاره می شود:

نخست سید احمد کسروی که از سه نسل علمای تبریز برخاسته بود و درس دینی خوانده بود. خویشتن را مسلمان می دانست و می گفت که دین را باید از آلودگی های خرافی پاک کرد. نفر دوم، شریعت سنگلجی، روحانی معروف روشن بین تهران و نویسنده کتاب «اسلام و رجعت» بود. او می گفت که «در دین خرافاتی پیدا شده است و به قرآن باطلیل و موهوماتی نسبت می دهند و در جامعه ایران به جای دین اسلام از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی و احکامی جایگزین شده که میان اسلام و خرافات تفاوتی داده نمی شود و هزار گونه شرکت و بت پرستی به اسم دین توحید رونق پیدا کرده و هزار قسم بدعت و خرافه به نام سنت پیغمبر رایج شده است» ۲۱

نفر سوم جایگاه ویژه ای را درخشم ایشان به خود اختصاص می داد. او علی اکبر حکمی زاده، نویسنده کتاب اسرار هزار ساله بود که کتاب مشهور آیت الله خمینی به نام «کشف الاسرار» پاسخی به این کتاب و نیز اندیشه های شریعت سنگلجی است. همین کتاب راهم گروهی از روحانیون نجف به نادرستی از آن کسروی می دانستند. علی اکبر حکمی زاده، فرزند یکی از روحانیون قم به نام شیخ مهدی پایین شهری قمی بود که بازسازی مدرسه رضویه قم به همت او است و شیخ عبدالکریم حائری یزدی، بنیان گذار حوزه علمیه قم و از بزرگترین مراجع شیعه، پس از آمدن به قم، نخست به خانه او آمد. علی اکبر حکمی زاده، فردی بود مذهبی که با حائری نزدیکی داشت و نخستین نشریه مذهبی/اصلاحی قم را هم به نام «همایون» هم او در سال ۱۳۱۳ خورشیدی منتشر کرد. مهمترین گزارش از بنیان گذاری حوزه علمیه قم نیز به خامه او بود. پاره ای از روحانیون نیز در این ماهنامه با او همکاری داشتند. کسروی نیز با این ماهنامه همکاری می کرد. این که چه شرایطی حکمی زاده معممی را که بر کتاب کفایه آخوند خراسانی حاشیه نوشته بود، به نوشتن کتاب اسرار هزار ساله برانگیخت، موضوع این نوشتار نیست. اما آشکار است که روحانیون تندرو و گروه های افراطی مذهبی از گناه چنین کسی نمی گذشتند.

این دعوی مرکز اسناد که گزینش کسروی تنها به این خاطر بوده که آن دوتن دیگر از گفته های خویش پشیمان شده و از این رو کشته نشده اند، خود از شاهکار های تاریخ سازی است. شریعت سنگلجی در سال ۱۳۲۲ در گذشته بود و از حکمی زاده نشانی در میان نبود که با ساختن فتوای جعلی دیگری، آنان را نیز محذورالدم اعلام نمایند. تنها کسروی کوشا بود و آماج پاسداران شریعت. فغان آیت الله خمینی در اردیبهشت سال ۱۳۲۳ در نوشته «بخوانید و بکار بندید» از کز رفتاری روحانیون است که می گوید یک نفر تبریزی بی سروبی پا «به امام صادق و امام غایب ... آن همه جسارت ها کرده و هیچ کلمه از شما صادر نشد.» خمینی در آن سال ها تنها نبود. به قول ناصر پاکدامن «مدرسی بود محترم در حوزه علمیه قم و نه بیشتر. نوشته های او در کشف الاسرار درد دل بسیاری از روحانیون را بیان می کرد.» ۲۲

راستی این است که اگرچه اندیشه حائری و اصفهانی بر ساختار روحانیت چیره بود، اما کسانی که سودای ویران کردن ارزش های شهروندیگری سی و اندی سال گذشته را داشتند و می خواستند که احکام شریعت را به همه حوزه های زندگی فردی و اجتماعی باز گردانند، از آن خاموشی مدبرانه مجتهدین بزرگ ناخشنود بودند. در همان روزگار انتشار کتاب کشف الاسرار و درگیری نخستین نواب صفوی با احمد کسروی بود که گروهی از روحانیون به سرمدمداری فقیهی شیرازی، داماد آیت الله کاشانی و ناشر پرچم اسلام؛ سراج انصاری، بنیان گذار جمعیت مبارزه با بی دینی؛ و سید نورالدین شیرازی، رهبر حزب برادران؛ با پشتیبانی گروهی از دولتمردان «سکولار»، از کسروی به دادگستری شکایت کردند. کسروی که از نخستین حمله نواب صفوی در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ جان سالم بدر برده بود، در بیستم اسفند ماه همان سال در جریان پاسخگویی به این شکایت در دادگستری به دست امامی و همکارانش کشته شد. کشتن یک نویسنده و پژوهشگر، هرچند هم که اندیشه های او مورد پذیرش بسیاری نبوده باشد، آن هم در کاخ دادگستری و در گرماگرم رسیدگی به یک شکایت قانونی، در کشوری که سی و اندی سال آزمون شهروندیگری سکولار را پشت

سر گذاشته، ظاهراً باید به واکنشی توفانی بیانجامد. اما عیار ژرفای ارزش ها و ساختارهای سکولاریستی و شهروندانه را نیز از همین واکنش به ترور کسروی می توان محک زد. فغان از هیچ کس بر نخاست. حزب توده، روشنفکران آن دوره و همه شرکت کنندگان در چالش سیاسی آن روزگار در این باره، شرم آورانه خاموش ماندند.

راستی این است که در پی آمد انقلاب مشروطه و بنای ساختارهای مدرن، چشم انداز دستیابی به آرزوی روشنفکران مسلمان نو اندیش مشروطه خواه، که ایرانی پیشرفته بود، اینک ممکن می نمود. اینان در چالش جامعه ایران برای رسیدن به پیشرفت های غرب، امیدوار بودند که با حفظ هویت اسلامی و ایرانی خویش، ساختارها و ارزش های دینی سنتی را با جهان نو پیوند دهند. کوشش ایشان در راستای نوآوری های دینی نیز از این خواستگاه بود. چنین اندیشه هایی آشکارا در برابر اندیشه کسانی قرار می گرفت که از همه ارزش های نو بیزار بودند. آماج پرخاش و شورش انقلابی آن ها نیز نه نیروی متفقین بود و نه دربار و دولت و نه روزگار مردم بلاکشیده ایران. آماج، اندیشه، رفتار و ساختار های نو بود. پرخاش ایشان به رضاشاه در یکی کردن دبستان های پسرانه و دخترانه، شورانگیز تر از نقدشان به خودکامگی او بود. گرفتاری بزرگ آن ها نیز این بود که شریعت سنگلجی، کسروی و حکمی زاده، نشانه هایی از یک روند تاریخی بودند که آغاز شده بود. اگر جامعه سکولار ایران و نیروهای سیاسی آن، این درایت را می داشتند که به جای درگیری در بازی برانگیختن گروه های مذهبی به انگیزه بهره برداری سیاسی، به پشتیبانی از این چالش نوآوری دینی و از برکنار ماندن ساختارهای دینی از ساختارهای سیاسی و شهروندی، بپردازند، کشتن کسروی، توفانی از واکنش جامعه شهروند ایران را در برابر این رفتار به دنبال می داشت و کار فداییان اسلام و هم اندیشانان در همان جا پایان می یافت. اما افسوس که واکنش جز این بود. بانگ جرسی از هیچ کُنجی بر نخاست. برعکس، امامی و دیگر کشندگان کسروی پس از دوماه، به پادرمیانی هژیر و پذیرش قوام آزاد شدند. فرصت طلبی دولتیان در هم سو کردن خویش با فداییان اسلام به انگیزه سیاسی، سالیانی پس از آن گریبان ایشان را هم گرفت. همان امامی که با پادرمیانی هژیر آزاد شده بود، سه سال پس از ترور کسروی، هژیر را کشت.

نه ترور کسروی، که خاموشی شرم آور جامعه در برابر این ترور و آزادی کشندگان کسروی از زندان و بازگشتن پیروزمندانه ایشان به میان مردم بود که فداییان اسلام را مطرح ساخت و این پیام را که که بنای شهروندیگری و سکولاریسم در ایران چندان استوار نیست و می توان به ستیز با آن برخاست، به کسانی فرستاد که در سودای فروپاشی ارزش های برخاسته از انقلاب مشروطه و فرایند بنای دولت مدرن بودند. پی آمد این گونه رفتار اجتماعی را در سال های پس از آن خواهیم دید.

- 
۱. گفتگو با آیت الله سید محمد علی میردامادی عضو جمعیت فداییان اسلام و از یاران قدیمی سید مجتبی نواب صفوی، آفتاب ۲۸ دی ۱۳۸۴ و نیز خاطرات حجت الاسلام سید علی اکبر محتشمی، تهران ۱۳۷۶
  ۲. مصاحبه با آیت الله خامنه ای در ۲۲ دی ۱۳۶۳
  ۳. خاطراتی از نواب و فداییان اسلام، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۲۷ دی ۱۳۸۴
  ۴. آفتاب، ۲۸ دی ۱۳۸۴
  ۵. سید مجتبی نواب صفوی، اندیشه ها، مبارزات و شهادت او، ص ۱۴۷؛ و نیز بنگرید به «یادواره شهید نواب صفوی»، حجة الاسلام سید هادی خسروشاهی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی
  ۶. خاطرات نیره السادات احتشام رضوی، ص ۱۰۲
  ۷. فداییان و انکار تاریخ، شهریار زرشناس، باشگاه اندیشه ۳/۱۱/۱۳۸۳
  ۸. سایت رسمی نواب صفوی می نویسد که سید جواد میرلوحی «پس از مدتی در سال ۱۳۱۵-۱۳۱۴ به دلیل مشاجره با داور وزارت عدلیه و زدن سیلی محکمی به گوش او روانه زندان شد.» داور در سال ۱۳۱۲ وزیر دارایی شد.
  ۹. از جمله بنگرید به «شهادت نواب صفوی و یارانش»، گلشن ابرار، پژوهشگران حوزه علمیه قم، بدون تاریخ
  ۱۰. همانجا
  ۱۱. از جمله بنگرید به ناگفته ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، ۱۳۷۰ و خاطرات محمد مهدی عبدخدایی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹
  ۱۲. خاطرات واحدی در خواندنیها، نقل شده در زندگی سیاسی هژیر، ص ۲۶۱
  ۱۳. مجله سروش، سال سوم، شماره ۱۳۰، ص ۴۲-۴۵
  ۱۴. خاطرات محمد مهدی عبدخدایی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹
  ۱۵. نشریه آیین اسلام، شماره ۴۰، ص ۲۸
  ۱۶. مظفر فیروز ۸۳
  ۱۷. تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی، ۵۱
  ۱۸. همانجا
  ۱۹. مصاحبه با طاهر احمد زاده، آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۸ بهمن ۱۳۶۹
  ۲۰. مصاحبه با علی امیرپور، آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۲۵ مرداد ۱۳۷۲
  ۲۱. شریعت سنگلجی، کلید فهم قرآن، ص ۶
  ۲۲. ناصر پاکدامن، قتل کسروی، ص ۱۷

# فداییان اسلام و سودای حکومت اسلامی

## بخش دوم

محمد امینی

پرسش بزرگ تاریخی نیز این است که روشنفکران و کوشندگان سیاسی سکولار، در گزینش میان مجتهدینی چونان بروجردی، اصفهانی و حائری که کناره گیری شان از سیاست، خواه ناخواه به ماندگاری وضع موجود می انجامید، و روحانیون سیاسی و پرخاشگری چونان کاشانی و خمینی که خواهان شرکت گسترده روحانیون در سیاست و چیرگی ایشان بر ساختارهای حکومتی بودند، کدام روش را باید برمی گزینند؟ می دانیم که پاسخ به این پرسش تاکنون چه بوده است: پشتیبانی از روحانیون هوادار مداخله در سیاست! پاسخ من این است که کار روحانیون، پرداختن به ارشاد دینی مردم است و نه شرکت در چالش سیاسی. زدودن فاصله میان دین و دولت و فراخواندن روحانیون به سیاست، پروراندن بچه شیری است که پس از بزرگ شدن، پرورندگان را خواهد خورد. تاوان زدودن فاصله میان دین و سیاست را، جامعه ایران اینک پس می دهد!

در بخش پیشین (بخش یکم) این نوشتار به این پرداختم که در پی آمد باز شدن جامعه ایران پس از شهرپور بیست و افزایش جنب و جوش های اجتماعی و سیاسی، اندیشه های دینی نیز به حوزه گفتمان سیاسی ایران باز گشت و یکی از گروه هایی که در این راستا شکل گرفت، گروه فداییان اسلام بود. اینک گوهر رفتار این گروه و پیوندهای ایشان را با دیگران بررسی خواهم کرد. زیاده براین، کوشش خواهم کرد تا پرده از روی پاره ای کارهای ایشان بردارم و این گروه را آن گونه که به راستی بوده اند، بنمایانم.

سال ۱۳۲۵ خورشیدی، سال مهمی در چالش سیاسی و اجتماعی ایران بود. در این سال بود که یک سال پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم، سرانجام دولت شوروی تن به تخلیه ایران داد و در پی آمد آن، جمهوری های آذربایجان و کردستان فرو پاشید. از واپسین این رویدادها بود که جامعه ایران، درگیر چالشی تاریخی در راستای آینده ایران و روال فرمانروایی گردید. در همین دوران هفت ساله تاریخی (۱۳۲۵-۳۲) بود که با پایان یافتن جنگ با فاشیسم و آغاز جنگ سرد، سنیز میان شوروی، آمریکا و انگلیس برای چیرگی بر ایران و خاورمیانه با چالش میان نیروهای سیاسی ایران در راستای فرمانروایی و آینده کشور پیوند یافت.

در آغاز این دوره تاریخ ساز، بزرگترین مرجع شیعه جهان در نجف در گذشت. پس از درگذشت سید ابوالحسن اصفهانی در هفدهم آبان ماه ۱۳۲۵ و درگذشت قمی، که سودای رهبری جامعه شیعه را در سر می داشت، در بهمن ماه همان سال، به رغم وجود چندین مجتهد واجدالشرایط در نجف و قم، حاج آقا حسین بروجردی که یکسال و اندی بود که در قم می زیست، به پیشوایی بلامنازع روحانیت شیعه دست یافت. اگرچه در سال های پیش از این رویداد، کوشش های پراکنده و محدودی در راستای سیاسی کردن حوزه ها آغاز شده بود، اما همه شواهد حاکی براین است که بازار تهران و همه روحانیون بلندپایه قم، تهران و شهرهای دیگر ایران، از همان آغاز، گرایش به گزینش بروجردی را داشتند که پیرو ادامه رفتار حائری و اصفهانی در کناره جویی از سیاست بود. «بازار تهران و اکثر علمای تهران متفقند بر این که آیت الله بروجردی به قم بیایند... آیت الله صدر به منزل آیت الله خوانساری رفتند. آیت الله حجت هم به جمع آن دو پیوستند. [این سه اداره کننده حوزه قم و بزرگترین مراجع شیعه در ایران بودند] آن گاه به اتفاق، نامه ای برای حضرت آیت الله بروجردی نوشتند و از ایشان دعوت کردند که به قم تشریف بیاورند.»<sup>۱</sup> اهمیت بازار تهران و دیگر شهرهای ایران در این فرایند، در این بود که بدون وجوهات شرعی ایشان، اداره حوزه و پرداخت حقوق طلاب ناممکن بود.

پس به رغم این که در دوره پنج ساله میان پایان پادشاهی رضا شاه تا مرگ اصفهانی، جنب و جوش سیاسی در ایران بالا گرفته بود و کوشش هایی برای کشاندن روحانیون به حوزه سیاست در جریان بود، ساختار روحانیت شیعه با گزینش بروجردی، تمایل خویش را به ادامه رفتار بیست و پنج سال پیشین، نشان داد. این گفته اخیر سید مرتضی مبرقی، از فقهای حوزه علمیه قم، که «امام خمینی... گمان می کرد که از طریق آیت الله بروجردی اهداف انقلاب را می تواند دنبال کند»،<sup>۲</sup> بیشتر برای توجیه پشتیبانی خمینی از بروجردی است؛ زیرا که کمتر کسی در این باره تردید داشت که بروجردی بر روال اسلاف خویش، به دنبال هیچ کارسیاسی یا انقلابی نخواهد رفت و تنها به اصلاح امور حوزه و افزایش شماره طلاب خواهد پرداخت.

راستی این است که بروجردی با قاطعیت از سیاست حائری و اصفهانی در جدا نگاه داشتن حوزه دین از سیاست و ساختارهای دولتی پیروی کرد و تا زنده بود اجازه نداد که روحانیون با دولت درگیر شوند. برخلاف تاریخ سازی های کنونی، همه شواهد گواه بر این اند که بزرگ ترین مجتهدین و مدرسین قم، نجف، مشهد، اصفهان، همدان و دیگر حوزه ها، در درازای این سال ها، کم یا بیش از همان سیاست بروجردی مبنی بر کناره جویی از سیاست پیروی کردند. از میان بلندپایه ترین روحانیون قم و نجف، صدرالدین صدر، محمدتقی خوانساری، حجت کوه کمری، محقق داماد، بهجت گیلانی، شاهرودی، خوبی و دیگران، تنها خوانساری آشکارا به پشتیبانی از مصدق برخاست که این پشتیبانی نیز کوتاه مدت بود و با درگذشت او پایان یافت. به اعتبار همه اسناد موجود و حتی خاطرات و یادداشت ها و حتی خاطره سازی های دستکم بیست و هفت تن از بلند پایه ترین روحانیون امروز که آموزش مذهبی خویش را در آن سال ها دیده اند، اگرچه در آن سال ها، جنب و جوش و کوشش مذهبی بالا گرفت و به رونق حوزه های موجود و بنای حوزه ها و مدارس جدید در شهرهای ایران انجامید، ولی بیشتر این کوشش ها از سیاست به دور ماند. کناره جویی بروجردی از سیاست به پایه ای بود که در باره جنبش ملی شدن صنعت گفت که «من در قضایایی که وارد نباشم و آغاز و پایان آن را ندانم و نتوانم پیش بینی کنم، وارد نمی شوم... البته روحانیت به هیچ وجه نباید با این حرکت مخالفت کند... لذا به آقای بهبهانی [سید محمد، از نزدیکان به دربار و مخالف ملی شدن نفت] و علمای تهران نوشتم که مخالفت نکنند.» دو مورد استثنایی برجسته در این روزگار، یکی سید محمد بهبهانی یاد شده بود که آشکارا به هواداری از شاه و دربار برخاست و دیگری سید ابوالقاسم کاشانی که پایین تر به رفتار او خواهم پرداخت.

پرسش بزرگ تاریخی نیز این است که روشنفکران و کوشندگان سیاسی سکولار، در گزینش میان مجتهدینی چونان بروجردی، اصفهانی و حائری که کناره گیری شان از سیاست، خواه ناخواه به ماندگاری وضع موجود می انجامید، و روحانیون سیاسی و پرخاشگری چونان کاشانی و خمینی که خواهان شرکت گسترده روحانیون در سیاست و چیرگی ایشان بر ساختارهای حکومتی بودند، کدام روش را باید برمی گزیدند؟ می دانیم که پاسخ به این پرسش تاکنون چه بوده است: پشتیبانی از روحانیون هوادار مداخله در سیاست! پاسخ من این است که کار روحانیون، پرداختن به ارشاد دینی مردم است و نه شرکت در چالش سیاسی. زدودن فاصله میان دین و دولت و فراخواندن روحانیون به سیاست، پروراندن بچه شیرینی است که پس از بزرگ شدن، پرورندگان را خواهد خورد. تاوان زدودن فاصله میان دین و سیاست را، جامعه ایران اینک پس می دهد! روشنفکران و کوشندگان سیاسی سکولار، اگر چه بر این پندار بودند که حاصل جنب و جوش سیاسی علما را ایشان درو خواهند کرد و سرخ بازی سیاست در دست ایشان خواهد بود، اما تجربه سال های مورد بررسی و پس از آن، به نیکی نشان می دهد که پی آمد چنین سودایی، جز این بوده و هست.

به هر رو، از میانه سال ۱۳۲۶ و به ویژه از آغاز سال ۱۳۲۷، چالش سیاسی ایران، رنگ و روی تازه یافت. در همین روزگار است که پس از بازگشت نواب صفوی از نجف و هم پیمانی او با کاشانی و دیگران، فداییان اسلام با برانگیختن تظاهرات علیه اسرائیل، که آن ها از آن به عنوان «دولت یهود» و «جهودان» یاد می کردند، به چالش سیاسی ایران گام نهادند. از این پس، کوشش نواب صفوی و فدائیان اسلام در دو راستا پیش رفت. از یک سو، رفتار ایشان در ایجاد بیم، برهم زدن روزنامه ها، تهدید و ارعاب و سرانجم، ترور، ایشان را بیش از پیش بازیچه دست دیگران و سوداهای سیاسی ایشان کرد. از دیگر سو، کار و کوشش آنان، بیش از هر چیز، اعلام جنگ تندروترین گروه های مذهبی به ساختارهای شهروندی گری، به فرهنگ جامعه شهروندی، به روال پذیرفته شده مدارای مذهبی و به ساختارهای پذیرفته شده سکولار در ایران بود.

کارزار ایشان از کشتن پژوهش گری که گناهش نقد به اندیشه های مذهبی بود آغاز شد. پس از آن به جان زنان افتادند و بی حجابی زنان را با فحشا و بی عفتی برابر کرده، در خیابان های بخش های فقیر نشین تهران با چماق و سنگ به زنان بی حجاب حمله می کردند، به اتوبوس ها داخل می شدند و زنان بی حجاب را با آزار و فحاشی وادار می ساختند که از اتوبوس پیاده شوند و با جنجال و دامن زدن به بیم و هراس، از ورود زنان بی حجاب به بازار جلوگیری می کردند. در آن روزگار که گفتگو پیرامون چشم انداز پیشرفت اقتصادی و آینده استقلال ایران در پی آمد اشغال کشور بالاگرفته بود، به داوری ایشان در نوشته ای که در پاییز سال ۱۳۲۶ از سوی آنان منتشر شد، یکی از مهمترین گرفتاری های ایران در این بود که «آتش شهوت از بدن های عریان زنان بی عفت شعله کشیده، خانمان ایران را می سوزاند، نوامیس اسلام را به نام تمدن به بازار شهوت روز و شب کشیده اند!»

به هر روی، به گفته حاج مهدی عراقی، «سید مجتبی میرلوحی وقتی از زندان بیرون می آید به فکر این می افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه، این فکر به نظرش می آید که از وجود افرادی باید استفاده بکنم که تا الان این افراد مُخَلّ آسایش محلات بوده اند، مثل اوباش ها که توی محلات هستند، گردن کلفت ها، لات ها، به حساب آن ها که عریه کش های محلات بوده اند... این ها بودند دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آن ها مرحله اول [تا آخر!] از اینجور افراد بودند...» عراقی انگیزه گزینش

اوباش محلات را در این می بیند که آن ها «متدین بودند» ۴ خود عراقی هم یکی از این گونه آدم های لات متدین بود که خواندن خاطراتش، سیمایی از سازماندهی و رفتار این گروه ترسیم می کند، که ترسناک است. نه درسی خوانده بود و نه با آموزش های دینی آشنایی داشت. در شانزده سالگی به عضویت شورای مرکزی فداییان اسلام درآمد و باور داشت که «چاقوکنشی دیگر دوره اش تمام شده، حالا دیگر دوره هفت تیر کنشی است!»

یکی دیگر از این گونه اوباش و بز ن بهادرهای «متدین»، شعبان جعفری بود که با شمس قنات آبادی و کاشانی مناسباتی نزدیک داشت. خود او در خاطراتش در اشاره به ترور نافرجام فاطمی و حمله او به فاطمی پس از بیست و هشت مرداد می گوید که: «اونوقت که عبد خدایی [ضارب فاطمی] جزو فدائیان اسلام بود، منم جزو فدائیان اسلام بودم.» ۵ البته شعبان جعفری، خیلی پیشتر از آن، از میانه سال ۱۳۲۸ که پس از دوسال بز ن بهادری در لاهیجان به تهران آمد و به چاقوکنشی و اخاذی در سه راه بوذرجمهری پرداخت، ۶ به پیرامون کاشانی و فداییان اسلام پیوست و «با حسین مکی، عصرها می رفتیم خونه کاشانی که بعد ما یواش یواش دیگه مرید و طرفدار سفت و سخت کاشانی شدیم.» ۷ سید مرتضی میرقعی، که با بروجدی نزدیک بوده است، در گیرودار نخست وزیری رزم آرا به خانه کاشانی در تهران رفته و با مشاهده پیرامونیان او، از جمله شعبان جعفری و چند تن از چاقوکشان و لات های معروف تهران و گروهی از فداییان اسلام، با شگفتی از او پرسیده که «حضرت آیت الله شما مرجع روحانی هستید یا رئیس چاقوکش ها؟ از شما بعید است که چنین تپیی داشته باشید!» ۸

از نخستین کسانی که بنای نزدیکی با نواب صفوی و فداییان اسلام را نهاد، معمومی بود به نام شمس قنات آبادی که او نیز در سال ۱۳۲۵ از نجف به ایران بازگشت. او فرزند سید محمد حسین پیشنماز قنات آبادی بود و در سال های نخستین پس از شهریور بیست، به اتهام فساد و «درگیری مکرر با طلبه ها» ۹ از سوی روحانیون از قم رانده شد و به نجف رفت. در همان نجف با نواب صفوی پیوند یافت و پس از بازگشتش به ایران، با مهدی میراشرفی، گارژدار توانگر تهران و از نزدیکان سید ضیاء الدین طباطبایی، که روزنامه جنجالی «آتش» را منتشر می کرد، بنای دوستی نهاد. بعدها هم سردبیر آن روزنامه شد. قنات آبادی، تا پایان کار، آدم کاشانی بود. میراشرفی هم به یاری او به «بیت کاشانی» پیوست و مشاور مطبوعاتی او شد.

گواهی خطرات پاره ای از روحانیون آن روزگار بر این است که آشنایی شمس قنات آبادی با کاشانی نیز از سوی نواب بوده است. از سال ۱۳۲۶ که فداییان اسلام رو به سوی شرکت آشکار در سیاست آوردند و با شمس قنات آبادی، آیت الله کاشانی و بازیان و میدان دارهای پیرامون ایشان پیوند یافتند، تا جداسدن ایشان از کاشانی در میانه نخست وزیری مصدق، جداساختن کوشش های ایشان از یکدیگر ممکن نبود. راستی را باید گفت که از این پس، فداییان اسلام، بخشی از یک کوشش چند سویه سیاسی بودند که گروه کوچک مذهبی تندروی پیرامون نواب صفوی، تنها یک سوی آن بود. کاشانی، شمس قنات آبادی و پیرامونیان ایشان هم، بخش دیگری از این کوشش بودند. میراشرفی، پیرامونیان سید ضیاء الدین طباطبایی، حائری زاده و پس از اندی مظفر بقایی و حزب زحمتکشان او نیز، آتش بیاران این معرکه شدند. اما خود سید ضیاء را باید تافته ای جدابافته از دیگران دید. او با برنامه ای روشن به کارزار سیاسی ایران وارد شده بود و در پشت صحنه، یکی از نیرومندترین شخصیت های سیاسی ایران بود. خواهیم دید که از فداییان اسلام نیز در کارزار سوداهای سیاسی خویش، تا توانست بهره برد.

در این پیمان، کار فداییان اسلام، برانگیختن طلاب و انتشار اعلامیه های تند و تیز و سرانجام توسل به ارباب و ترور بود. برانگیختن بازار و اصناف را شمس قنات آبادی بر گرده داشت و کاشانی، چهره سیاسی جنبش مذهبی/سیاسی بود که از کسانی چون طلاب جوان و بازاریان و فداییان اسلام، برای پیشبرد سوداهای سیاسی خویش بهره می گرفت. به رغم دانش مذهبی اش، وفاداری چندانی به باورهای اصولی نداشت. زیاده بر شعبان جعفری که پیشتر به او اشاره کردم، پاره ای دیگر از میدان دارها و بز ن بهادرهای جنوب تهران نیز جزئی از این کوشش بودند و در کارهای کاشانی و فداییان، از شمار معرکه دارها و چماق داران به شمار می آمدند. از این میان، سه تن جایگاهی ویژه داشتند: حاج ناصر حسن خانی، معروف به ناصر جگرکی؛ حسین اسماعیل پور، معروف به حسین رمضون یخی؛ حاج اصغراستاد علینقی، معروف به اصغر سسکی (سسکی!). طیب میرطاهری، معروف به طیب حاج رضایی هم که از همان سال ها «کربلایی شده» و «غولم امام حسین و بی بی زهرا بود»، همراه با برادرانش، و نیز حسین مهدی قصاب در کنار ایشان بودند.

اما، کاشانی که بود؟ ابوالقاسم کاشانی، بیست سال پیش از فرمان مشروطه زاده شد و سال های جوانی خود را تا سن سی و چند سالگی در نجف گذراند و سپس در گیرودار فراز رضاخان سردار سپه به قدرت، به ایران آمد. از شمار مجتهدین درس خوانده و با دانش ایران بود و برخلاف آن چه که سال های پس از آن درباره او نوشته اند، سرسختی با سردار سپه نداشت و از همان آغاز به پشتیبانی از او پرداخت و به گواهی یادداشت های سلیمان بهبودی، رئیس دفتر رضاشاه، تا پیش

از تاجگذاری، دستکم بیست بار با «حضرت اشرف» دیدار کرد و یکی از رابطین میان رضاشاه با روحانیون بود.<sup>۱۰</sup> از سوی روحانیون تهران به نمایندگی مجلس مؤسسان برگزیده شد و در برابر مدرس، رأی به پادشاهی رضاشاه داد. دکتر محمود شروین که از شمار سرسپردگان و کارگزاران کاشانی در سال های پس از شهریور بیست بود، می نویسد که کاشانی به او گفته که انگیزه او در پشتیبانی از فرار رضاشاه به پادشاهی، «حفظ حیثیت جامعه روحانیت بوده است!»<sup>۱۱</sup> از آن پس هم بانگی از او برنخاست و تا پایان پادشاهی رضاشاه، گاه تدریس می کرد و گاه به نشست و برخاست با دولتمردان و نمایندگان مجلس در حاشیه دولت پهلوی می پرداخت. از ۱۳۱۸، همراه با گروهی از امیران ارتش رضاشاه، آشکارا به پشتیبانی از آلمان پرداخت و در گیرودار آمدن متفقین، به این اتهام که با پیروان فاشیسم آلمان پیوند داشته است، دستگیر شد و همراه مأموران آلمانی در کاروانسرای در اراک که به «زندان آلمانی ها» شهرت یافته بود، و سپس در رشت زندانی شد. پاسی پس از پایان جنگ آزاد شد و همکاری و هم پیمانی او با نواب صفوی و دیگران نیز از همین جا آغاز گردید. مردی جاه طلب و بد دهن بود. شماره زن هایش روشن نیست، اما بیش از سی فرزند و یک سد نوه داشت! در نوشتاری دیگر، به او و رفتارش خواهم پرداخت.

پیوند میان کاشانی و فداییان اسلام و دیگر هم پیمانان ایشان، رنگ و روی بنیادگرایانه داشت و با برانگیختن واپس مانده ترین احساسات مذهبی مردم آمیخته بود. این عنصر تهییج واپسگرایی مذهبی، از همان واپسین روزهای پس از شهریور بیست، به چالش اجتماعی ایران وارد شد. گروه هایی مانند جمعیت مبارزه با بی دینی، منبری ها و روضه خوان های متعصب تهران و شهرستان ها و گروه های زودگذری که بیشترشان به یاری سید ضیاء الدین طباطبایی و افرادی با پیوندهای آشکار و نهان با بریتانیا، برپامی شدند، برانگیختن باورهای دینی مردم را، ابزاری برای رودرویی با همه ارزش های روشنفکرانه و شهروندی کردند. «اکثر قریب به اتفاق تشکیل دهندگان این جمعیت ها، عوام بودند که به اجرای شعایر مذهبی مقید بودند و چون به شدت از جامعه مدرن شده رضاشاه متنفر بودند، از حضور در اجتماعاتی که بوی جامعه مدرن یا روشن فکری می داد، دوری می جستند.... اما با حضور سید ضیاء در عرصه سیاست و تبلیغات ضد کمونیستی و افشای ماهیت حزب توده، تعدادی از این جمعیت ها..... آگاهانه یا نا آگاهانه هم سو با فعالیت های سید ضیاء گام برداشتند.»<sup>۱۲</sup>

در بخش پیشین این نوشتار، به نشانه برجسته این روال که کشتن کسروی بود، اشاره کردم. اینک، در دوره دوم چالش سیاسی ایران که در پی آمد خروج نیروهای خارجی از ایران و رویدادهای آذربایجان و کردستان آغاز شد، پیمان کاشانی و فداییان اسلام از یکسو و وابستگان سید ضیاء از دیگر سو، قرآن بر سر نیزه کردند و ابزار برانگیختن احساسات مذهبی را با چالش شهروندی جامعه در هم آمیختند. موضوع چالش شهروندی جامعه، چشم انداز آزادی، قانون، عدالت اجتماعی، جایگاه دولت و سرانجام جایگاه ایران در چالش جهانی بود. فداییان اسلام، کاشانی و هم پیمانان ایشان از یکسو و سید ضیاء و آدم های او از دیگر سو، اندیشه دین سیاسی را، هر یک به سودایی، به چالش اجتماعی ایران بازگرداندند.

از این هنگام، یعنی از آغاز سال ۱۳۲۷، رفتار فدائیان اسلام که تا آن هنگام بیشتر در راستای ستیز با بی دینی، حجاب و اندیشه های مدنی بود، آماجی آشکارا سیاسی یافت و در برابر سیاست بروجردی و دیگر روحانیون هم پیمانش که پیرو کناره گیری از چالش های سیاسی بودند، قرار گرفت. بازگشت نواب صفوی به ایران، هم پیمانش با شمس قنات آبادی و سید ضیاء الدین طباطبایی، رفت و آمد هایش میان قم و تهران و برانگیختن طلاب به اعلامیه پراکنی و تظاهرات، او و پیروانش را در برابر ساختارهای دیرپای روحانیت شیعه قرار داد. از نخستین نشانه های اختلاف، جدا از پرخاش های ایشان به مراجع و ایجاد وقفه در کلاس درس علماء که تا آن تاریخ بی سابقه بود، رفتار ایشان در اخاذی و پول ستانی از بازرگانان و بازاریان بود. روش ایشان در برانگیختن بیم و پول ستانی، چنان بود که به روایت آیت الله محمداقصر سلطانی «نامه های فراوانی از افراد مختلف می آمد که فدائیان اسلام مراجعه کرده بودند برای کمک مالی .... از فدائیان اسلام پیش آیت الله بروجردی شکایت زیادی می شد. مثلاً برای کسی نوشته بودند که شما باید فلان مقدار پول بدهید و به قیام کمک کنید و الا سروکارت با این ها (منظور خنجر یا اسلحه ای که شکلش را کشیده بودند) خواهد بود.»<sup>۱۳</sup>

و عاظ و منبری هارا تهدید می کردند که اگر درباره فداییان اسلام به نیکی یاد نکنند، آن هارا مضروب خواهند کرد. چون، واعظ مشهور، فلسفی حاضر نشده بود که بدون دستور بروجردی از فداییان اسلام به نیکی یاد کند، «برادر خلیل تهماسبی می گوید که من خودم فلسفی را می کشم... دیگری گفت، تورا نمی کشیم، مجلس را به هم می زنیم که آبرویت برود.»<sup>۱۴</sup> همین گونه رفتارها، بیم در دل روزنامه نگاران ایران نیز افکنده بود. کشتن کسروی در دادگستری و آزادی کشتندگان او، سپس قتل محمد مسعود، با اینکه فداییان اسلام در آن درگیر نبودند، روزنامه نگاران را چنان بیمناک کرده بود که از برخورد به رفتار فداییان اسلام گریزان بودند. خواندنیها، یک بارنوشته ای را درباره ایشان منتشر کرد و واحدی و دارودسته اش به دفتر خواندنیها رفتند و چنان بیمی در دل باستانی پاریزی و ناشر خواندنیها انداختند که آن



مجله دیگر درباره ایشان سخنی به انتقاد ننوشت. ۱۵ گاه و بیگاه نیز نامه هایی با دوات سرخ رنگ به نویسندگان و ناشران روزنامه ها می فرستادند تا ایشان نقدی درباره رفتار آن ها ننویسند.

در اردیبهشت ۱۳۲۷ هواداران فدائیان اسلام همراه با کاشانی، به بهانه تأسیس دولت اسرائیل، در تهران و قم به برانگیختن مردم «علیه یهود» برخاستند و گویا پنج هزار تن داوطلب رفتن به فلسطین شدند. در رودرروی آشکار با بروجردی، دفتری راهم برای نام نویسی داوطلبان جهاد، در مدرسه دارالشفاء قم گشودند. پاسخ خوانساری با درایتی مجتهدانه این بود که ما نامه ای به دولت خواهیم نوشت و هرآینه دولت موافقت کند و اسلحه در اختیار داوطلبان قرار دهد و راه را برای سفر ایشان به فلسطین هموار سازد، ایشان راهی فلسطین خواهند شد! به گفته آیت الله صدر، بروجردی، نه تنها خوانساری را از این گونه کارها برکنار داشت، او را واداشت که از سوی روحانیون قم، آتش احساسات طلاب را که فداییان اسلام برانگیخته بودند، خاموش کند.

از این پس، هم پیمانی میان کاشانی و فداییان اسلام، بالا گرفت و در رویدادهای ماه های آتی، در مخالفت با نخست وزیری هژیر که پایین تر به آن خواهم پرداخت، کوشش فداییان اسلام در جلوگیری از تبعید کاشانی و سپس در جریان مخالفت با تشکیل مجلس موسسان، به رودر روی ایشان با بروجردی و مجتهدین قم انجامید. جلوه آشکار این هم پیمانی میان نواب صفوی، کاشانی و شمس قنات آبادی، که به گونه ای رودرروی با روحانیت سنتی بود، تشکیل مجمع مسلمانان مجاهد، چند ماه پیش از ترور نافر جام شاه در بهمن ۱۳۲۷ بود که شمس قنات آبادی به ریاست آن برگزیده شد. نخستین درگیری آشکار میان پیرامونیان کاشانی و فداییان اسلام با مراجع و شخص بروجردی نیز پس از رویداد ترور نافر جام شاه و دستگیری کاشانی پیش آمد.

پیش از آن، در خردادماه، هژیر به نخست وزیری رسیده بود و بخش بزرگی از نیروهای سیاسی شهروند ایران، به دلیل سیاست های او، به ویژه در راستای محدود کردن آزادی مطبوعات، به مخالفت با او برخاستند. اما مخالفت کاشانی و سید ضیاء الدین طباطبایی با نخست وزیری هژیر از دیدگاه حقوق مدنی نبود. هریک را سودایی دیگر در سر بود. در همان روزهای پایانی دولت حکیم الملک و آمادگی هژیر برای جانشینی او، به یکباره کاشانی و سید ضیاء از دوسوی آغاز به کار کردند. نخست، کاشانی به یکباره در روزهای پایانی اردیبهشت، به یاد ضرورت مبارزه با بهائیان افتاد و دولت را تهدید کرد که خضیره القدس (مرکز بهائیان در تهران) را خراب کند و «از تبلیغات مضره ای که در آن جا می شود جلوگیری» نماید. همزمان، روزنامه های نزدیک به سید ضیاء شایعه بهایی بودن هژیر را از قول منابعی ناشناخته چاپ کردند. سپس روزنامه بهمن که از سوی یکی از وابستگان به سیدضیاء منتشر می شد، در روز بیست و ششم خرداد فوق العاده ای منتشر کرد و به دروغ نوشت که «طبق اسناد و مدارکی که در کلیسای خیابان قوام السلطنه مضبوط بود و رونوشت آن به روزنامه بهمن رسیده و جمعه آینده منتشر می شود، آقای عبدالحسین هژیر در سن هجده سالگی از دیانت اسلام برگشته و پس از غسل تعمید» به مسیحیت روی آورده است! البته آدینه آمد و رفت و مدرکی انتشار نیافت. از هشدارهایی که سید ضیاء در جشن سفارت انگلیس در روز بیست و پنجم خرداد در ملاقات با هژیر به او داد و نیز ملاقات محرمانه حائری زاده با کاشانی و نواب صفوی که در گزارش محرمانه شهربانی از همان روز درج شده، پیداست که دولت بریتانیا هم از نخست وزیری هژیر شادمان نبوده است.

در بیست و هفتم خردادماه ۱۳۲۷، چندین هزار بازاری و طلبه درحالیکه قرآن به سر داشتند، در واکنش به نخست وزیری هژیر به خیابان ریختند. فریاد اصلی ایشان، وادینا، بود! همان هژیری که کسروری را مرتد و مهدور الدم خوانده بود، به یکباره و در یک زمان، بهایی، مسیحی و نوکر یهود نامیده شد. هیچ یک از روحانیون بزرگ تهران و قم در این کارزار شرکت نداشتند و بروجردی از سوی نزدیکانش به کاشانی پیغام فرستاد که از نهادن قرآن بر سر در تظاهرات سیاسی دوری جوید. هژیر نیز که گویا در پی بهانه بود تا دولت را درگیر در مذهب کند، در نخستین تصویب نامه هیئت وزیرانش که ۱۲ روز پس از تشکیل کابینه اش بود، به درخواست بروجردی و روحانیون بلند پایه قم در جلوگیری از فروش و عرضه مشروبات الکلی در قم، ری و مشهد تن داد. کار دیگر هژیر در جلب نظر بروجردی، تجدید مناسبات سیاسی با عربستان و از سرگرفتن سفر حجاج به مکه بود. هژیر در آبان ماه همان سال برکنار شد و ساعد مراغه ای که کابینه او نه در سیاست و نه در سیما تفاوت چندانی با کابینه هژیر نداشت، اما با سید ضیاء نزدیک بود، نخست وزیر شد. دیگر از آن آتشفشان وادینا و رفت مسلمانی، نشانی نبود! ماهی پس از نخست وزیری ساعد، ترور نافر جام شاه روی داد و در پی آمد آن، حکومت نظامی برقرار شد، حزب توده غیرقانونی گردید. کاشانی نیز دستگیر و به بروجرد فرستاده شد. گروهی از وابستگان کاشانی و فداییان به منزل بروجردی ریختند و در آن جا بست نشستند و با پرخاش به خاموشی او، از او خواستند تا برای آزادی کاشانی میانجیگری کند. سید حسین بدلا که به گفته خودش رابطی میان «مثلث» فدائیان، کاشانی و بخش مذهبی جبهه ملی (بعدها نهضت آزادی) بوده، این را کار «افراد مشکوکی در بین طرفداران فدائیان اسلام» می داند، اما اشاره نمی کند که مشکوک بودن به آن ها از چه جهت بوده است! ۱۶ پی آمد این

درگیری، نه تنها به میانجی‌گری بروجردی و دیگر روحانیون نیانجامید، شکاف ایشان را با کاشانی و فداییان افزایش داد. کاشانی هم از بروجرد به لبنان تبعید شد.

یکی از پی‌آمدهای رویداد بهمن، تصمیم شاه و پیرامونیانش به تشکیل مجلس مؤسسان بود. شاه در روز پنجم اسفند، بیست روز پس از ترور نافرجامش، با نمایندگان فراکسیون‌های مجلس دیدار کرد و با گفتن اینکه، «تیرش را ما می‌خوریم و دولت هارا شما می‌آورید و می‌برید»، تصمیم خویش را در تشکیل مجلس مؤسسان و بازبینی اصل چهل و هشتم قانون اساسی به آگاهی ایشان رساند. در این هنگام انگیزه مخالفت مصدق و دیگر نمایندگان مشروطه خواه و قانون‌گرای مجلس، با تشکیل مجلس مؤسسان و بازبینی اصل یادشده، در این بود که آن‌ها خواهان افزایش اختیارات شاه نبودند و نمی‌خواستند حق انحلال مجلسین را به او واگذارند. با بالا گرفتن مخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان، بیم این می‌رفت که شاه نتواند به تشکیل مجلس مؤسسان و افزایش قدرت خویش دست یابد. به یکباره از سوی فدائیان اسلام و پاره‌ای نشریات پیوسته با سید ضیاء، به گونه‌ای هماهنگ گفته شد که شاه می‌خواهد ماده نخست متمم قانون اساسی را در باره رسمیت داشتن مذهب شیعه، برچیند و «ایران را لائسیسته کند»! کاشانی و فدائیان اسلام، همین شایعه دروغ را بهانه کردند و گروهی از روحانیون، بازاریان و طلاب را برانگیختند. بگذریم که هرگز گفتگو بر سر کنار نهادن اصل رسمیت مذهب شیعه نبود. چگونه ممکن بود که چنین کاری را که رضاشاه نکرده بود، اینک محمدرضاشاه که بیش از پدر سخن از دین می‌گفت و در تماس دائم با بروجردی بود، انجام دهد؟ آن هم دو سال پس از گنجاندن شریعت در کتاب‌های درسی دبستانی!

چه بسا این تبلیغات دروغین، موضوع گفتگوی سیاسی را منحرف کرد و راه را برای تشکیل مجلس مؤسسان باز گردانید. گروهی از مدرسین قم هم در نامه‌ای به بروجردی، از او گلّه کردند که وی با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت کرده است. پاسخ او این بود که از شاه پرسیدم که سودای تو از تشکیل این مجلس چیست و او پاسخ داد که افزایش قدرت شاه و نه دست بردن به متمم قانون اساسی در راستای مذهب. و به این ترتیب، مخالفت پاره‌ای از روحانیون با مجلس مؤسسان فرونشست. شگفتی دیگر نیز این است که کاشانی، فدائیان و دیگر آخوندهای تندرو پس از تشکیل مجلس مؤسسان و محدود بودن کار این مجلس به افزایش اختیارات شاه، نپرداختن به موضوع واهی تغییر رسمیت مذهب شیعه را به حساب پیروزی خود شماردند! در این جا نیز دست سید ضیاء، که هر هفته با شاه دیدار می‌کرد، روزنامه‌های پیوسته به او و فداییان اسلام در خلط مبحث و به کژراهه کشیدن گفتگو آشکار است. شاه را متهم به داشتن نیت برای انجام کاری کردند که هرگز نیت انجام آن را نداشت؛ و از این رو با به گمراهی کشیدن گفتگو، او را در کاری که به انجام آن نیت داشت، یعنی افزایش قدرت خویش و حق او در انحلال دو مجلس، پیروز گرداندند. هم دربار پیروز شد و هم کاشانی و فدائیان توانستند بر طبل توخالی پیروزی در جلوگیری از تغییر مذهب رسمی بکوبند! بازنده، قانون اساسی و مجلس نمایندگان بود!

به رغم همه این رویدادها، جامعه ایران همچنان در گرماگرم یک چالش شهروندانه بود. نه واکنش خودکامانه دولت به ترور نافرجام شاه و نه تشکیل مجلس مؤسسان، مخالفین شهروند را به گزینش خشونت و قهر در برابر دولت برنیا نگیخته بود. مسیر چالش، همچنان در تنگنای قانونی و شهروندی بود، برای برگزاری انتخابات آزاد و آزادی مطبوعات. در بلندای این ستیز مدنی نیز مصدق و یارانش قرار داشتند. در بیست و دوم مهرماه، بیست روز پیش از ترور هژیر، هزاران تن از مردم به رهبری مصدق در برابر کاخ پادشاهی به بست نشستند و هژیر و مصدق به پرخاش به یکدیگر پرداختند. با این حال، شاه پذیرفت که به اعتراض بست نشینان درباره انتخابات رسیدگی کند. هشت روز پس از آن، گروهی از رهبران آن بست نشینی، در خانه دکتر مصدق گردآمدند و جبهه ملی را بنا نهادند.

ترور هژیر که چند روزی پس از آن روی داد، نه در راستای یاری رساندن به جنبش مدنی، که در راستای کشاندن جامعه به مسیر ستیز نظامی بود. نه نجات انتخابات در کار بود و نه یاری رساندن به آزادی مطبوعات. حاصل این ترور هم برپایی حکومت نظامی بود و نه بازترشدن جامعه! پشتیبانان امروزی فدائیان اسلام، گاه نیز انتخابات رسوای دوره شانزدهم و تقلبات آن را بهانه ترور هژیر جلوه می‌دهند. نخست این که هژیر اینک وزیر دربار بود و نه نخست وزیر! دو دیگر اینکه فداییان اسلام به گفته خودشان، بهایی به انتخابات نمی‌داده‌اند. نواب صفوی، حتی رد شدن از برابر درمجلس را خلاف شرع می‌دانست. وی در پاسخ به نامه آیت الله کاشانی از بیروت برای شرکت فعال در انتخابات و رأی به نمایندگان ملیون، پاسخ داده که «این‌ها [نمایندگان جبهه ملی] که نه تنها سمت مذهبی ندارند بلکه علاقمند به مذهب هم نیستند. شما چرا چنین دستوری می‌دهید؟» ۱۷ فدائیان اسلام، بهایی به این انتخابات و نتایج آن نمی‌دادند. همه شواهد نیز در این است که ترور هژیر را دیگران می‌خواستند و فدائیان اسلام، کارگذاران آن سوداها بودند.

این حسین امامی که هژیر را کشت، یکی از دو برادری است که کسروی را کشته بود. اینک که بیش از نیم سده از آن رویدادهای هوناک می‌گذرد، پیروان امروزی آن گونه آدم‌کشی‌ها، می‌نویسند که کشتن هژیر نیز مانند کشتن کسروی،

«برفتاوی شرعی اتکاء داشت.» اما یک برگ کاغذ برای این دعوی خویش ارائه نمی دهند. از شگفتی های روزگاران این که، هژیر کسی است که در آن هنگام که هنوز سروصدایی از نواب صفوی و فدائیان اسلام نبود، کسروی را دشمن اسلام خوانده بود و برخی نیز بر این باوراند که او نیز چونان سید ضیاء از توطئه ترور کسروی آگاهی می داشته و شاید هم به آن یاری رسانده بود. آزادی قاتلین کسروی از زندان نیز به کوشش و پادرمیانی هژیر بود. ایرج اسکندری که پس از کشته شدن کسروی در کابینه قوام بود، یاد می کند که هژیر در جلسه کابینه گفته است که «باید موافقت کرد امامی از زندان آزاد شود... بنده عقیده دارم این آدم [احمد کسروی] مهدورالدم بوده و اگر او را کشته اند، کار صحیحی بوده است.» ۱۸

کشتن او نیز نه در دوران زمامداری اش، که یکسال پس از برکناری او از نخست وزیری، در سیزدهم آبان ۱۳۲۸، در میانه مراسم عزاداری ماه محرم بود. ترور وزیر دربار، آن هم در میانه مراسم عزاداری در مهمترین مسجد پایتخت، بی گمان برخاسته از یک برنامه سیاسی بود و نه یک فتوای مذهبی. کدام مجتهد جامع الشرایطی حاضر بود که به بهای بدنامی های بعدی در میان هم ردیفانش، بر ترور هژیر که با آیت الله بروجردی نزدیک بود، آن هم در دوازدهم ماه محرم الحرام، در روز سوم عاشورا، در مسجد سپهسالار و در هنگام دادن هدیه به رهبران هیئت های عزاداری و تعزیه، فتوای شرعی دهد؟ چرا این فتوا را هنگام زمامداری اش ندادند و نشستند تا او به وزارت دربار برسد و آن گاه فتوا دهند؟ چرا تا به امروز کمترین نشانی از نام این فتوا دهنده که باید به کار خویش افتخار کند در میان نیامده است؟

اگر هژیر را، آن گونه که اینک می گویند، به فتوای مجتهدان و به این بهانه کشته اند که بهایی بوده و یا به این بهانه که اسناد ارتداد و رویگردان شدنش از اسلام و ایمانش به مسیحیت در کلیسای ارمنه پیدا شده و یا به این بهانه که «مال، جان، ایمان و عفت مسلمین را در معرض خطر جدی قرار داده»، مهدورالدم و واجب القتل بود، پس چرا اینک که بیش از بیست و پنج سال از چیرگی اندیشه حکومت اسلامی نواب می گذرد، کسی با افتخار فریاد بر نمی آورد که «مَنم آن که فتوای کشتن این مرتد را صادر کردم!»؟ راستی این است که انگیزه ترور هژیر از جایی دیگر است.

حسین امامی در اولین جلسه بازپرسی گفته که «بر من مسلم شد وجود هژیر برای مملکت ضرر دارد!» هژیر در این روزگار که وزیر درباری بوده، کار او چه پی آمد سهمناکی داشته که کار دیگر دولتیان، از جمله ساعد نخست وزیر و وزیرانش، که بسیاری از ایشان، همان وزیران هژیر می بودند، نمی داشته است؟ اگر هژیر را به این بهانه که به بیگانگان وابسته بوده، کشتند، چرا چنین برنامه ای در روزگار نخست وزیری او انجام نیافت؟ شگفت این است از آبان ۱۳۲۷، پس از برکناری هژیر، تا اول فروردین ۱۳۲۹، ساعد مراغه ای نخست وزیر بود و در این دوران است که ترور نافرجام شاه، تشکیل مجلس مؤسسان و انتخابات جنجالی دوره شانزدهم، روی داد! بیشترین افزایش در قدرت دربار نیز در این روزگار بود و نه در دوران نخست وزیری هژیر!

راستی این است که کشندگان هژیر در این سودا بودند که با این گونه کارها، از یک سو روند مدنی مبارزه مسالمت آمیز و قانونی را دیگرگون کنند و از دیگر سو رهبری سیاسی را سرقت کنند. در پس پرده نیز قره نوکران انگلستان امیدوار بودند که کشتن هژیر، شاه و نظامیان را در سرکوب مردم استوار کند. اگر استواری رهبران جامعه مدنی و پای فشاری آنان در مبارزه بر پایه قانون نبود، چه بسا که قاتلین هژیر پس از برپایی حکومت نظامی به دنبال این رویداد، به آرزوی خویش می رسیدند. از شگفتی های روزگار نیز این است که به رغم اینکه همه می دانستند که حسین امامی از رهبران فدائیان و یار نزدیک نواب صفوی بود، یک تن از فدائیان اسلام در میان دستگیرشدگان روزهای نخستین پس ترور هژیر و برپایی حکومت نظامی نبود!

رودر رویی بعدی نیز در ماجرای بازگرداندن جنازه رضاشاه به ایران و دفن این جنازه در قم به سال ۱۳۲۹ روی داد. همه اسناد موجود نشان می دهند که بروجردی و دیگر مجتهدین قم، واکنشی در برابر آوردن جنازه رضاشاه به ایران و دفن او در ری نداشته اند. حتی، عبد خدایی هم می گوید که پاسخ دفتر بروجردی به نامه فدائیان اسلام در این باره، این بوده که «حضرت آیت الله از چنین کارهایی خوششان نمی آید.» پیش از این رویداد، هم پیمانان نواب صفوی و کسانی چون عبدالحسین واحدی (نفر دوم فداییان) و شیخ فضل الله محلاتی (نماینده امام در سپاه پاسداران در دوران جنگ ایران و عراق، که در آن هنگام طلبه ای بیست و یک ساله در قم بود)، با پشتیبانی سید هاشم حسینی (که بعدها علیه نواب اعلامیه داد و او را مرتد خواند)، مدرسه فیضیه و صحن حرم قم را کانون سخنرانی های روزانه و پخش اعلامیه کرده و این کارهایشان بارها خشم بروجردی و مدرسین حوزه را برانگیخته بود. محمد واعظ زاده خراسانی که از روحانیون برجسته مشهد و سپس قم در آن سال ها بوده، از بروجردی نقل می کند که در یکی از کلاس هایش که واعظ زاده در آن حاضر بوده، درباره فدائیان اسلام گفته است که «اینان با این موقعیت و وضع مرجعیت من مخالفند. کسانی که از این گروه حمایت می کنند انسان در عدالت و انسانیت آن ها شک می کند.» ۱۹ سرانجام آیت الله بروجردی در دهم خرداد در سر درس، آنها را «طلاب علوم دینی مردود اعلام کرد که به وظایف روحانی خود آشنا نیستند.» ۲۰ بروجردی از جمله

در کلاس درس گفته بود که «این ها که چنین می کنند، با حوزه مخالفند، بامن مخالفند. می خواهند کاری کنند که درحوزه بسته شود تا نتوانیم به کلاس و درسمان بیردازیم.» ۲۱ نواب در پاسخ به او پیغام داده بود که «غیرت را از مرحوم قمی یادبگیر!»

در چهاردهم خرداد، پس از نماز آیت الله خوانساری و پخش اعلامیه در انتقاد از بروجردی از سوی فداییان اسلام، کار قم با ایشان یکسره شد. سید مرتضی مبرقی که از نزدیکان بروجردی بوده در این باره می گوید که: «در زمان زعامت آیت الله بروجردی، طرفداران نواب در قم خیلی شلوغ کردند. در مدرسه فیضیه به ایراد سخنرانی پرداختند. در این سخنرانی ها چه بسا از مرجعیت و زعامت آن روز حوزه انتقاد می شد و این امر موجب تضعیف نهاد مرجعیت می گردید. آیت الله بروجردی با آنان مدارا کرد اما سودی نبخشید. این امر باعث شد که برخی از افراد، مانند شیخ علی لر که خیلی قدر بود، به جان طرفداران نواب بیافتند و آنان را از فیضیه بیرون کنند و نگذارند به ایراد سخنرانی بیردازند.» ۲۲ پیرامونیان نواب از جمله واحدی و حسینی یادشده با چوب و چماق مجروح و متواری شدند و بازگشت ایشان به مدرسه فیضیه ممنوع شد و بروجردی شهریه طلاب پیرو نواب صفوی را قطع کرد. فضل الله محلاتی که خود از یاران نواب صفوی بوده و در این ماجرا حضور داشته و دستکم هفت تن دیگر از مجتهدین امروزی حوزه قم به این رویدادها اشاره می کنند. آیت الله منتظری نیز در خاطرات خود به این رودر رویی های میان فداییان اسلام و طلاب و مقلدین بروجردی پرداخته است.

پس از زدوخورد آشکار میان هواداران بروجردی با فدائیان اسلام و انتشار اعلامیه ایشان علیه بروجردی، خوانساری نیز راه کژدار و مریز را کنار نهاد و رابطه محدود خود را با ایشان برید و از پیرامون کاشانی نیز کناره گرفت. صدرالدین صدر، مجتهد دیگر قم که تا پیش از مرجعیت بروجردی یکی از رهبران سه گانه دینی ایران بود و رابطه دوستانه خویش را با دربار از همان هنگام زعامت حائری حفظ کرده بود، با تندروی مخالف بود و بارها فدائیان را نصیحت کرده بود که «تندروی نکنید، با ملایمت رفتار کنید.» هرچند فرزندش آقا موسی صدر گاه پنهانی از ایشان حمایت می کرد. روحانی برجسته دیگر قم، بهجت گیلانی «مطلقاً در این کارها دخالت نمی کرد. جز درس و بحث و نانی که به حوزه می داد، کار دیگری انجام نمی داد»، به طور کلی فضای رهبری حوزه قم با آنها و کاشانی مخالف بود. ۲۳ نجف نیز همچنان بر روال رفتاری پیش می رفت که اصفهانی بنا نهاده بود.

از این سوی به پیش، آخرین بندهای مناسبات میان کاشانی با مراجع بریده شد. از یک سو «بیت و تشکیلات مرحوم آیت الله کاشانی با مرحوم آیت الله بروجردی شدیداً مخالف بودند» ۲۴ و از دیگر سو بروجردی نیز به هیچ رو تن به دیدار کاشانی نمی داد. خمینی نیز به دلیل پشتیبانی اش از فداییان اسلام، مورد بی مهری بروجردی واقع شد. یگانه دیدار ایشان، پس از دستگیری نواب صفوی و محاکمه او و درخواست پادرمیانی او از بروجردی بود. بروجردی واکنشی به این درخواست نکرد و پس از اعدام نواب صفوی، خمینی دیگر به دیدار بروجردی نرفت.

به هر روی، گام بعدی پیمان فداییان اسلام، کاشانی و پیرامونیان ایشان، کشتن رزم آرا بود. در این جا نیز دم خروس دست های دیگران از لای قبای نواب و کاشانی آشکار است. این ترور در روز چهارشنبه شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ صورت گرفت. یعنی در آخرین روزهای پایانی بررسی کمیسیون نفت و در اوج جنب و جوش مردم در کوچه و خیابان. در این جا نیز ترور نخست وزیر در مسجد شاه و آن هم در مراسم ترحیم آیت الله فیض روی داد.

کسی را در این باره تردید نیست که کاشانی در این ترور دست داشت و بیشترین بهره کوتاه مدت سیاسی را از این کار نیز هم او برد. اما فرد دیگری که امیدوار بود از کشته شدن رزم آرا بهره مند شود، سید ضیاء الدین طباطبایی بود. اسناد وزارت خارجه بریتانیا که در دهه ۱۹۸۰ از صورت محرمانه خارج شد، بر این گواه اند که با بالاگرفتن جنب و جوش ناسیونالیستی و جنبش ملی شدن نفت، دولت بریتانیا در جستجوی یک نخست وزیر نیرومند بود که بتواند در برابر این جنبش ایستادگی کند. رزم آرا با آن چه که درباره درستی او و نیز نزدیکی اش با پاره ای از رهبران حزب توده گفته می شد، آن آدم نیرومندی که موردی اعتماد بی قید و شرط بریتانیا باشد، نبود. شاه نیز از هنگام رویداد پانزده بهمن به او بدگمان بود. منوچهر فرمانفرمایان از قول سید جلال الدین تهرانی که از مجتهدین کلاهی ایران و از شمارکسانی بود که شاه به او اعتماد داشت، می نویسد که تهرانی، چند روز پس از بازگشتش از اروپا، کوشید تا رزم آرا را قانع کند که استعفا بدهد. ۲۵ کشتن رزم آرا نیز یک روز پس از پاسخ قاطعانه او در ادامه نخست وزیری صورت گرفت!

به گفته یکی از وکلای تسخیری نواب صفوی، او در محاکمه اش که اعدام وی را به دنبال داشت، گفته است که «در زمان نخست وزیری رزم آرا، من و سید عبدالحسین واحدی تقاضای ملاقات با شاه را کردیم. در این ملاقات به شاه از فساد موجود در مملکت شکایت کردیم و گفتیم که او خود را مسلمان می داند، چرا جلوی این همه فساد و هرزه گی هارا

نمی‌گیرد. بعد گفتیم که قصد ما مصیبت نابودی فساد است. شاه در جواب، وجود فساد را قبول کرد، اما هم تقصیر هارا متوجه رزم آرا کرد.» ۲۶

پاره ای از گزارش های وزارت خارجه بریتانیا و یادداشت های لوئیس دریفوس، یکی از مقامات بلندپایه آمریکا در ایران به هنگام اشغال متفقین، این گمان مورخ الدوله سپهر را که رزم آرا، بیش از همه با آمریکا و سیاست آن دولت در ایران نزدیکی داشته، تاحدودی تأیید می‌کند. در دوران ریاست رزم آرا برستاد ارتش، بیشتر مشاوران خارجی ارتش ایران از ایالات متحده بودند و از جمله، آقای نورمن شوارتسکف، که پدرش، سالیانی پس از آن، نقشی مهم در سقوط دولت مصدق ایفا کرد، و خود او نیز بعدها، فرمانده نیروهای آمریکا در نخستین رویارویی ایالات متحده با دولت صدام بود، پس از ریاست پلیس ایالتی نیوجرسی در آغاز دهه ۱۹۴۰، چند سالی را در مقام مشاور پلیس و دژبانی ارتش، در ایران به سر برد و با رزم آرا دوستی داشت.

آن آدم نیرومندی که بریتانیا جستجو می‌کرد، سید ضیاء بود که از همان هنگام بازگشتش در سودای نخست وزیری بود. اسناد براین گواهند که پس از ترور رزم آرا، در دوران نخست وزیری زودگذر علاء، بریتانیا به فشار خود بر شاه برای نخست وزیری سید ضیاء، به عنوان «یگانه مرد نیرومندی که می‌تواند در برابر اقدام غیرقانونی مجلس در مورد نفت» ایستادگی کند، افزود. مصدق در خاطرات خود، انگیزه خویش را به اعلام تمایل برای نخست وزیری، از جمله بر هم زدن همین نقشه سید ضیاء می‌شمارد: «علت استعفای نخست وزیر [علاء] را که از بعضی نمایندگان سؤال کردم، یکی از دوستان گفت حضرات، که مقصود انگلیسیها بود، چنین تصور کرده اند که از این نخست وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می‌خواهند آقای سید ضیاء الدین طباطبایی را که هم اکنون به حضور شاهنشاه رفته و به انتظار رای تمایل [مجلس] در آن جا نشسته است، وارد کارکنند.» ۲۷ هم خاطرات مصدق و هم نوشته ها و یادمانده های بیش از نه نفر از شرکت کنندگان در رویدادهای سیاسی آن روزها و هم نامه ها و گزارش های سفارت خانه های خارجی در ایران که اینک علنی شده اند، گواه براین اند که «اکثریت نمایندگان این طور تصور می‌نمودند که تصدی آقای سید ضیاء الدین سبب خواهد شد که همان بگیر و ببند کودتای سال ۱۲۹۹ تجدید شود، نه جرأت می‌کردند از شخص دیگری برای تصدی این مقام اسم ببرند و نه مقتضیات روز [جنبش گسترده مردم] اجازه می‌داد که به کاندیدای سیاست بیگانه رای بدهند.» ۲۸ شاه نیز از این بیمناک بود که نخست وزیری سید ضیاء و آغاز بگیر و ببندها، با پادشاهی او همان کند که کودتای ۱۲۹۹ با پادشاهی احمدشاه کرد. پیشنهاد نخست وزیری مصدق را نیز، جمال امامی، فرزند امام جمعه خوبی که رضاشاه، تاج پادشاهی را از دست او گرفت و بر سر خویش نهاد، و نزدیک ترین وکیل مجلس به دربار بود، داد!

پس این دعوی هواداران امروزین فداییان اسلام و بازنویسان تاریخ که ترور رزم آرا، در راستای یاری به جنبش ملی و برگزیدن مصدق به نخست وزیری بوده، یک جعل تاریخی است. ترور رزم آرا، بخشی از یک برنامه گسترده بود که می‌رفت تا راه را برای نخست وزیری سید ضیاء الدین طباطبایی و چیرگی سیاست بریتانیا، پایان دادن به جنبش ملی شدن صنعت نفت و برچیده شدن آخرین نشانه های آزادی را در ایران هموار کند. سید، در جستجوی سوم اسفندی دیگر بود و «عموزاده ها»، دانسته یا نادانسته، ابزار پیشبر این سودا بودند. در این جا نیز، فداییان اسلام، ابزار سودای دیگران شدند و می‌رفتند تا روال دگرگونی های شهرناده را به سود دشمنان دموکراسی، دگرگون سازند. اگر تردید شاه در انحلال مجلس که سید ضیاء به او توصیه می‌کرد، از یکسو، و شگرد پارلمانتاریستی دکتر مصدق در خصوصی کردن جلسه مجلس و تقاضای رأی محرمانه نمی‌بود، چه بسا که در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰، به جای مصدق، سید ضیاء به نخست وزیری برگزیده می‌شد.

ترور رزم آرا و رفتار جامعه مدنی ایران در واکنش به آن و رویدادهایی که به آزادی قاتل او انجامید، از یک سو نشان داد که کسانی بیش از فدائیان اسلام و کاشانی در کشتن او دست داشته و از آن بهره مند شده اند و در این کارزار خلیل تهماسبی و فدائیان اسلام، بازیچه ای برای انگیزه های بسی بزرگتر دیگران بوده اند. توجیه سیاسی کاشانی و فداییان اسلام در کشتن رزم آرا این بود که رزم آرا در سودای کودتا در ایران بوده است. چرا او این سودا را در هشت ماه و اندی که نخست وزیر ایران بود، انجام نداد؟ در آن سال ها، هشت ماه نخست وزیری، یک عمر به شمار می‌آمد.

سوی دیگر این رویداد، خاموشی پاسداران قانون گرایی و سکولاریسم در برابر این رویداد بود. اگرچه این گفته نواب صفوی در دادگاه نظامی در سال ۱۳۳۴ که «جبهه ملی فتوای سیاسی ترور رزم آرا را داد» درست نیست، اما خاموشی رهبران جبهه ملی در واکنش به این رویداد یکی از بزرگترین خطاهای سیاسی ایشان بود. محمد نریمان نیز از سکوت فراتر رفت و در نطق پیش از دستور، کشندگان رزم آرا را ستود و گفت که هرکس که او را کشته، فرزند میهن است!

جامعه روشنفکری ایران در برابر کشتن کسروی به بهانه مذهبی سکوت کرد و تاوان آن را نیز پرداخت. این بار آن گروهی از سیاست مدارانی که خویشان را وارثین دستاورد های انقلاب مشروطه و پاسداران قانون اساسی و نگهبانان

قانون می دانستند، به بهانه های سیاسی، در برابر چنین رفتار غیر مدنی خاموشی گزیدند. اما این خاموشی، زودگذر بود. گرفتاری فداییان اسلام با دولت مصدق، فراتر از این بود. راستی این است که فداییان اسلام که نام و نشان تاریخی خود را از دشمنی با نوآوری دینی، کشتن یک پژوهشگر و ستیز با هر آنچه که بویی از تجدد و مدرنیته می داد، آغاز کرده بودند و بر این روال، به مبارزه با بی عفتی زنان بی حجاب برخاستند، و با آموزش دختران در دبستان های مدرن مخالف بودند، نمی توانستند با دولتی که بوی سکولاریسم و قانون گرایی از هر گوشه آن به مشام دشمنان مدرنیته می رسید، آشتی کنند. سودای ایشان، مقولات سکولاریستی و مدرنی چونان دموکراسی، آزادی و حاکمیت ملی نبود. آن ها **سودای حکومتی را داشتند که شریعت را بر همه حوزه های زندگی سیاسی و اجتماعی ایران چیره گرداند.** در آن گیرودار مبارزه با بریتانیا که بیم دخالت نظامی آن کشور در ایران می رفت، نواب صفوی در سودای دیگری بود. عراقی می گوید که در همان نخستین روزهای نخست وزیری مصدق، پیشنهاد های نواب را «بردم برای مصدق، چهار ماده داشت: نماز جماعت در ادارات و وزارتخانه ها اجباری باشد؛ حجاب در سرتاسر کشور اجباری باشد؛ مشروبات الکلی ممنوع بشود و کارمندان زن از ادارات اخراج بشوند.»<sup>۲۹</sup> ناگفته پیداست که پاسخ مصدق به ایشان چه بوده است.

در ماه های آغازین نخست وزیری مصدق، نواب صفوی و گروهی از یارانش دستگیر شدند. فداییان، این دستگیری را اعلام جنگ «دولت بی دین مصدق» به خویشان دانستند و تاوان این دستگیری را هم شادروان فاطمی پرداخت. غلامحسین واحدی که اینک در غیاب نواب، رهبری فداییان را در دست داشت با صلاح دید یکی از نزدیکان سید ضیاء الدین طباطبایی، محمد مهدی عبد خدایی را که در آن هنگام چهارده یا پانزده ساله بود، به کشتن فاطمی گمارد. به گفته فلسفی، شش روز پیش از ترور نافرجام فاطمی، واحدی از راه تلفن با او تماس گرفت و از او خواست که ملاقاتی را با فاطمی در دفتر او ترتیب دهد. فلسفی، به نصرت الله امینی که در این هنگام در منزل فلسفی بود، گفت که «من این کار را نخواهم کرد چرا که ایشان چه بسا قصد جان فاطمی را دارند و می خواهند مرا نیز درگیر سازند.»

فاطمی در روز بیست و پنجم بهمن ۱۳۳۰، چند روز پس از انتخابش به نمایندگی مجلس هفدهم از تهران، بر گور محمد مسعود تیر خورد. اگرچه کشته نشد، اما تا پایان زندگی کوتاهش، از زخم این ترور نافرجام در رنج بود. این گفته فاطمی در حالی که بر زمین افتاده بود که «دیدید که انگلیسی ها بالاخره مرا کشتند...»، چندان هم دور از حقیقت نبود. به گفته مهدی عراقی هفت تیر را ابراهیم صرافان که از وابستگان به سید ضیاء و از اعضای پیشین حزب رعد بود و «روی واحدی نفوذ داشت»، در اختیار فداییان گذاشت. این ابراهیم صرافان، از دیر باز با نواب صفوی پیوند داشته است. به گفته همسر نواب، او پس از آزادیش در دوره نخست وزیری چند روزه قوام السلطنه در تیرماه ۱۳۳۱، «به منزل آقای صرافان در سرچشمه رفتند. آن جارا برای آزادی آقای نواب، آذین بسته و مفروش کردند.»<sup>۳۰</sup> چند ماه پس از بیست و هشتم مرداد نیز این حاج ابراهیم صرافان، در سفر نواب صفوی برای شرکت در «مؤتمر اسلامی» در اردن، دستکم تا بغداد با او همراه بود.

اما پیوند پنهانی فداییان اسلام با سید ضیاء از این ها گسترده تر بود. عراقی، به طاهر احمدزاده، گفته که «موقعی که مرحوم نواب در زندان بود، ما اطلاع پیدا کردیم که یکی از اطرافیان بالا مقام و بسیار نزدیک نواب به خانه سید ضیاء رفت و آمد دارد.»<sup>۳۱</sup> و سپس اضافه می کند که پس از پی گیری ها بسیار، آن فرد بالا مقام، می گوید که «من از سابق با ایشان بودم و دوستی دارم.» عراقی نمی گوید که این «فرد بالا مقام»، همان غلامحسین واحدی، نفر دوم فداییان اسلام بود که به قول خودش، از دیرباز با سید ضیاء دوستی و «یک رفت و آمد عادی» داشته است. عراقی، تلویحاً می گوید که انگیزه استعفای او و جمعی دیگر را از فداییان اسلام، همین کشف رابطه رهبران گروه با سید ضیاء بود.<sup>۳۲</sup> این نیز پرسیدنی است که اگر آشنایی های پیشینی وجود نمی داشته، چرا خانم احتشام رضوی، پس از دستگیری و محاکمه همسرش، نواب، برای آزادی او به ملاقات سیدضیاء می رود که هیچ مقام رسمی نداشته است؟<sup>۳۳</sup> این روابط محرمانه و گاه نه چندان محرمانه میان رهبران فداییان اسلام و پیرامونیان کاشانی با سید ضیاء و نزدیکانش، از همان آغاز کوشش های ایشان وجود می داشت. سپرده دوازده هزار تومانی برای آزادی نواب صفوی از زندان را هم پس از درگیری نخستش با کسروی در اربیهشت ۱۳۲۴، بازرگانی به نام اسکویی داد که از دوستان رشیدیان و سید ضیاء بود.

این آقای محمد مهدی عبد خدایی، پسر معمی به نام شیخ غلامحسین تبریزی است که در بخش پیشین این نوشتار گفتم که نواب صفوی پس از کشته شدن کسروی، پیش از بازگشتش به نجف چند روزی را در خانه او در مشهد پنهان یا مهمان بوده است. شیخ غلامحسین تبریزی، پس از دستگیری فرزندش، دست به دامان فاطمی شد و در عریضه ای نوشت: «حضرت آقای دکتر فاطمی شفاء الله عاجلاً و کاملاً بابتی آبانک طیبین سلام الله اجمعین. به جده ات زهرا قسم از آن وقتی که این سانحه ناگوار به وقوع پیوسته این کمترین در حرم مطهر شفای آن عنصر پاک را مسئلت می نمایم... بنده، هم از محمد مهدی و هم از کردار ناشایست او بیزارم.»<sup>۳۴</sup> وی همچنین در بخشی از نامه اش، پس از درخواست عفو پسرش، می گوید که محمد مهدی تا کلاس چهارم دبستان بیشتر درس نخوانده و گول دیگران را خورده و «چه خوب است که محرکان این بچه نادان معلوم شود، آنها را به سزای اعمالشان برسانند.» البته آن درس ناخوانده دیروز، اینک در مقام

منیع «استاد و پژوهشگر تاریخ اسلام»، به خدمت مشغول است. نه تنها نادم از کار خویش نیست، که با افتخار از آن یاد می کند و البته می گوید که «سندی در موزه وزارت خارجه موجود است که همان کیف آقای فاطمی است که هنگام ترور در دست داشت و نشان می دهد که گلوله از کیف عبور کرده ولی از آن طرف بیرون نیامده یعنی خود گلوله داخل کیف مانده است. به این دلیل بعضی (۴) معتقدند که اصلاً دکتر فاطمی تیر نخورده بود و با تمارض به بیمارستان رفته است!» ۳۵ عراقی که در هنگام ترور نافر جام کاشانی در حبس انضباطی سه ماهه بوده، می گوید که «من آن جا بودم که خبر ترور دکتر فاطمی را از بی بی سی شنیدم و خیلی خوشحال شدم که دوستان ما چنین کردند.» ۳۶ همین جا بیافزایم که بی بی سی با چنان شتاب و شادمانی این خبر را پخش کرده بود که از پی آمد نافر جام ترور خبر نداده بود و گمان گوینده، این بود که فاطمی را کشته اند.

به پیشنهاد شمس قنات آبادی در شانزدهم مرداد سال ۱۳۳۱، طرح یک ماده ای به قید سه فوریت به تصویب مجلس رسید که «چون خیانت حاج علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، بر فرض آن که قاتل او استاد خلیل تهماسبی باشد از نظر ملت بیگناه و تبرئه شده» می باشد. اما دریغا که چنین کاری نه تنها با اعتراض نمایندگان هوادار جبهه ملی روبرو نشد، بلکه حسیبی، شایگان، زیرک زاده، سنجابی و نریمان نیز زیر این لایحه را امضا کردند. این قانون را شاه بی درنگ، سه روز پس از تصویب، توشیح کرد! روشن است که نه رهبران جبهه ملی و نه شاه، در پی آمد رویدادهای سی تیر، نه تنها آمادگی جبهه گیری آشکار در برابر نیروهای تندروی مذهبی را نداشتند، بلکه هریک به انگیزه ای در سودای جلب ایشان بودند. استاد خلیل هم از زندان یک سر به دیدن مرشد خویش کاشانی رفت. آن عکس تاریخی که کاشانی دست بر سر او نهاده و گفته که «بیسوات، خیلی مردی»، از هزار نوشته گویا تراست. کاشانی، روز پس از آن، برای بهره برداری سیاسی، خلیل تهماسبی را به خانه مصدق فرستاد. و این جا است که تفاوت رفتار او با دیگر کوشندگان سیاسی هم پیمانش آشکار می گردد. نصرت الله خزانی که در آن هنگام رئیس دفتر مصدق بود، در باره آمدن خلیل تهماسبی به همراه دو نفر ناشناس به خانه مصدق می گوید که «به داورپناه [افسر نگهبان] گفتم فوری ردشان کند که بروند. بعد به دکتر مصدق جریان را گفتم. ایشان گفت "بسیار کار خوبی کردید. من که اهل ترور نیستم، آدم کش نیستم." و از این که آقای کاشانی آن ها را فرستاده بود، عصبانی شد.» ۳۷

شمس قنات آبادی در خاطرات خویش گفته که انگیزه اش از ارائه این لایحه، پایان دادن به درگیری میان فدائیان اسلام و کاشانی بوده که در آن ماه ها سخت بالا گرفته بود. آزادی خلیل تهماسبی، به ترمیم مناسبات میان کاشانی و فداییان یاری رسانید و سرانجام نیز با بریدن کامل کاشانی و بقایای از مصدق، مناسبات فداییان اسلام و کاشانی، رو بهبودی نهاد. اما دشمنی ایشان با مصدق افزایش یافت. پیش از آن، فداییان اسلام با انتشار اعلامیه ای در اسفند ۱۳۳۰، دولت مصدق را «حکومت جنایتکار مزدور اجنبی» خوانده بودند. واحدی و همفکرانش، در راستای درگیری با دولت مصدق، گروهی را بنام «جمعیت پلیس های مخفی اسلام» به راه انداختند که کار اصلی آن، ایجاد آشوب و حمله به مغازه ها، زیر عنوان مبارزه با فحشا، بی حجابی و مشروبات الکلی بود. ۳۸

توجیه گزینش چنین ارزیابی از دولت مصدق تنها در این نبود که نواب صفوی در زندان به سر می برد. بزرگترین خیانت او در درگاه ایشان، این بود که بنای نزدیکی با ایالات متحده را گذارده بود! در جای دیگر هم، مصدق را به همکاری با شوروی و گسترش کمونیسم متهم ساختند. نواب صفوی با واسطه مأمور شهربانی، از زندان به کاشانی پیغام فرستاد که ماندن او در زندان به نفع حزب توده است و به حائری زاده پیغام داد که «دکتر مصدق با نادیده گرفتن قوانین اسلامی، به توده ای ها قدرت داده است. و فعلاً خطر کمونیسم کشور ما را تهدید می کند.» حائری زاده هم در پاسخ گفت که «کاشانی، هیچ گونه تقصیری ندارد، آقای مصدق، با فکر خود و بدون مشورت با دیگران کار می کند و علت پیشرفت توده ای ها نیز سیاست غلط دولت می باشد.» ۳۹ به ابتکار واحدی، شمس قنات آبادی و مظفر بقایی، «کمیته اجرا و مجازات» از اعضای فداییان اسلام و حزب زحمتکشان مظفر بقایی شکل گرفت که حائری زاده نیز در این کار شرکت داشت. خود نواب صفوی می گوید که این کمیته به دستور او و برای رودررویی با جراید هوادار دولت تشکیل شد. ۴۰

کینه و دشمنی فداییان اسلام با دولت مصدق تا به جایی بود که سرمقاله های روزنامه نبرد ملت، ارگان ایشان که به سردبیری آقای عبدالله کرباسچیان منتشر می شد، در همان روزهای نخست پس از بیست و هشتم مرداد، از «حکومت انقلابی و قانونی سرلشکر زاهدی» خواست که «دادگاه صحرايي» تشکیل دهد و «کمترین ارفاقی به جاسوسان و جنایتکاران» دولت مصدق ننماید.

راستی این است که در چالش سیاسی میان دربار، حزب توده، جبهه ملی و دیگر دسته بندی های جامعه شهروند ایران، هریک از این گروه ها کوشیدند تا به فراخور خویش، بخشی از رهبران و نیروهای مذهبی را به این انگیزه که ایشان نفوذی در میان مردم دارند، به سوی خویش کشند. همین کارها، نفوذ و اعتبار آن رهبران و گروه های مذهبی را در

میان مردم افزایش داد و به اعتبار ایشان افزود. چه بسا که همراهی برخی از رهبران جبهه ملی با لایحه آزادی خلیل تهماسبی، واکنش ایشان به فضای بیم و امید پس از رویدادهای خونین سی تیر باشد و یا چه بسا که ایشان ترور نافرجام فاطمی را در اسفند سال پیش، هشدار می‌دهند تا مثلاً کارهای کسانی چون بهبهانی و امام جمعه را به سود دربار خنثی کنند و توازن سیاسی را به سود خویش گردانند. انگیزه، هرچه باشد، چنین کاری قابل توجیه نیست.

پیوند نا استوار کسانی چون کاشانی با جنبش ناسیونالیستی ایران در آن روزگار و رهبر آن جنبش، نمی‌توانست دوام یابد. پذیرش این واقعیت که یک رهبر غیرمذهبی درس خوانده در سوئیس، سیاسی‌ترین روحانی ایران را زیر سایه محبوبیت خویش قرار داد و سدها هزار مردم را در یک چالش شهروندانه به پشتیبانی از آرمان‌های خویش، بدون فتوای مذهبی به خیابان کشانید، برای کاشانی قابل‌پذیرش نبود. کاشانی، اگر چه یک فرصت طلب سیاسی بود، اما پایگاه فکری و عملی‌اش در میان نیروهای سنتی جامعه بود. در پایان کار هم، آن فتوای بی‌اثرش در برابر رفتارمصدق که در پیوند با فداییان اسلام صادر شد، نشان داد، که در ستیز میان ملی‌گرایی سکولار با بنیادگرایی مذهبی، جامعه ایران همچنان پذیرای امکان نخست بود و چالش شهروندی را بر هیاهو و رفتار گاه جنایتکارانه‌ای که در لاف‌های مذهبی پیچیده بود، ترجیح می‌داد.

پیوند فداییان اسلام هم با کاشانی، در این راستا بود و برای پیشبرد سودهای واپسگرایانه‌شان. نقد ایشان هم به کاشانی این بود که در سودای سیاست، اصل را که همان حکومت دینی است، فراموش کرده است. «شهادت نواب در جایی به آیت الله کاشانی گفته بود که این چه مملکتی است که در آن تعداد شراب‌فروشی‌ها از تعداد نانوائی‌ها بیشتر است ولی آیت الله کاشانی گفته بود که موضوع مهم ما در حال حاضر نفت است. نواب هم که تمام هدفش، برای احکام اسلام بود در مصاحبه‌ای که با مجله ترقی انجام داد آیت الله کاشانی و مصدق را به محاکمه اخلاقی تهدید کرد و بعد فداییان در اطلاعیه‌ای اعلام کردند که اینها به قیمت خون فرزندان اسلام به اینجا رسیده‌اند و حالا تیشه گرفته‌اند و به ریشه اسلام می‌زنند.» ۴۱

اما درست این است که این تروریسم سیاسی فداییان اسلام و دیگران بود که تیشه به ریشه فرایند شهروندانه در ایران میزد و هر آن‌چه را که چالش مدنی رشته بود، پنبه می‌کرد. ترور محمد مسعود، بیم و هراس در دل روزنامه‌نویسان افکند. ترور نافرجام شاه، به غیرقانونی شدن حزب توده و بگیر و ببند‌های گسترده انجامید و دست شاه را در فراخواندن مجلس مؤسسان و افزایش قدرت قانونی خویش، توانا کرد. ترور هژیر، حکومت نظامی را به دنبال داشت و هراینه واکنش مداراگرانه و مدنی رهبران سیاسی نبود، می‌توانست پی‌آمدهایی بسی ماندگارتر داشته باشد.

راستی این است نیروهای سکولار ایران در برابر رفتار ضد مدنی هم اندیشانش نواب صفوی و دیگر افراطی‌گرایان مذهبی یا سکوت کردند و یا به آن بهایی‌ندادند و یا پی‌آمدهای رفتار ضد مدنی آن گروه‌ها را به انگیزه سیاسی، کوچک شمردند. نه کوشندگان آن دوره و نه شرکت‌کنندگان در چالش سیاسی سال‌های پس‌از آن، چه آنان که در فرمانروایی بودند و چه آن‌ها که در برابر ایشان، به خطر چیرگی اندیشه‌های دینی بر حوزه سیاست و دیوانسالاری و کم‌رنگ کردن فاصله میان دین و دولت نیاندیشند، پی‌آمد دخالت علما را در سیاست ناچیز انگاشتند و از این هم فراتر، پیشرو بودن مجتهدان و فقها را با عیار شرکت ایشان در سیاست عیار زدند.

تا آن‌جا که به جایگاه فداییان اسلام در دوره زندگی دهساله ایشان مربوط می‌شود، باید گفت که فداییان اسلام در بهتری حالت، ترکیبی از گروهی طلاب جوان آرمانگرا و جانبدار و گروهی اوباش بودند که نه پایه در میان مردم داشتند و نه اعتباری در حوزه‌های دینی و در نهایت نیز ابزار پیشبرد سودهای سیاسی دیگران شدند. اسناد و یادمانده‌ها از آن روزگار نیز بر این گواه است که از همان آغاز با سید ضیاء الدین طباطبایی و پیرامونیانش پیوند داشته‌اند. پس از آن همه جارو و جنجال و ترور نیز پس از رویداد نهم اسفند ۱۳۳۱ و سپس بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲، با فروکش جنبش سیاسی، اینان کاربرد مصرفی خویش را نیز از دست دادند و به کنار نهاده شدند و دیگر نشانی از آن جارو و جنجال انقلابی‌شان نبود. تا آن‌جا که نواب صفوی، خود را کاندیدای زودگذر نمایندگی مجلس دوره هژدهم از قم کرد.

نواب صفوی و یارانش، با گروهی اندک، به ستیز با ارزش‌های شهروندانه‌ای پرداختند که یادگارهای جنبش تجدد و انقلاب مشروطه و حاصل بنای دولت مدرن در ایران بودند، و در پایان، ابزار دستیابی به سودهای سیاسی دیگران شدند. ماندگاری آن اندیشه‌ها نیز در نه در توانایی بازگو کنندگان آن، که در ناتوانی جامعه سکولار ایران در رودر رویی و ایستادگی در برابر آن خام‌اندیشی‌ها و رفتار ضد مدنی بود. از پیوند‌های سیاسی‌شان چون بگدریم، فداییان اسلام در راستای اندیشه، کاری را دنبال می‌کردند که بیست و اندی سال پس از اعدام نواب صفوی، بر بام مدرسه رفاه و در تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی و لایحه قصاص و پوشاندن زنان ایران در حجاب و چیرگی فقها و



بنیادگرایان دینی بر زندگی مردم، دیگران به انجام رساندند. پی آمد این بود که چون جامعه شهروند به ستیز با این گونه اندیشه و رفتارها برنخاست، آن اندیشه ها نیرو گرفت و سرانجام به طغیان جهل در برابر شهروندیگری انجامید و شریعت را بر تجدد چیره ساخت و دیوار میان دین و دولت را فرو ریخت. هم ارزش ها و ساختار های شهروندی گری آسیب دید و هم دین در این راستا زیان یافت.

۱. مصاحبه مجله حوزه با آیت الله سید محمد باقر سلطانی طباطبایی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۴۵، قم ۱۳۷۹
۲. مصاحبه مجله حوزه با آیت الله سید مرتضی مرقعی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۷۷
۳. مصاحبه مجله حوزه با آیت الله سید محمد باقر سلطانی طباطبایی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۴۲
۴. ناگفته ها، خاطرات حاج مهدی عراقی، ص ۲۶، تهران، ۱۳۷۰
۵. شعبان جعفری، به کوشش هما سرشار، ص ۱۷
۶. اسناد کارهای شعبان جعفری در لاهیجان و تهران در آن روزها در گزارش های دژبانی ارتش و شهربانی موجود است. پاره ای از این اسناد را سید عباس فاطمی در کتاب «شعبان جعفری در آیین اسناد»، تهران، ۱۳۸۰، منتشر کرده است. تاریخ نویسنده محترم، البته آن چه را که به مناسبات شعبان جعفری با کاشانی، فداییان اسلام و حزب زحمتکشان مظفر بقایی است، به ضرورت روزگار حذف کرده است.
۷. شعبان جعفری، به کوشش هما سرشار، ص ۷۸
۸. گفتگوی آیت الله مرقعی در کتاب «تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی، تاریخ حوزه علمیه قم»، به کوشش غلامرضا کرباسچی، ص ۳۱۹، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰
۹. تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی، به کوشش پروین معصومی، زیرنویس ص ۱۳۵، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۳۸۴
۱۰. بنگرید به خاطرات سلیمان بهبودی که در سال ۱۳۷۲ در تهران چاپ شد.
۱۱. دکتر محمود شروین: دولت مستعجل، ص ۲۷، تهران، ۱۳۷۳. دکتر محمود شروین که روزنامه مهر میهن را منتشر می کرد. درباره مناسبات او با شولتسه و مایر، که بلند پایه ترین مأمورین آلمان هیتلری در ایران بودند و نیز حبیب الله نوبخت، رهبر حزب کبود، نوشته اند. از نزدیک ترین مشاوران کاشانی بود و او، ریاست شروین را به اداره اوقاف بر مصدق تحمیل کرد. بروجردی تن به دیدار او نداد.
۱۲. تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی، ص ۵۱، تهران، ۱۳۸۴
۱۳. مصاحبه مجله حوزه با آیت الله سید محمد باقر سلطانی طباطبایی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۴۳
۱۴. گفتگوی حاجت الاسلام علی اصغر مروارید در کتاب «تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی، تاریخ حوزه علمیه قم»، ص ۴۲۹
۱۵. محمود طلوعی، بازیگران عصر پهلوی، ص ۷۸۸، تهران ۱۳۷۲. طلوعی خود شاهد این رویداد بوده است.
۱۶. مصاحبه مجله حوزه با حاجت الاسلام سید حسین بدلا، چشم و چراغ روحانیت، ص ۱۰۵
۱۷. کیهان ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۳، پورقی؛ و نیز خاطرات سید علی اکبر محتشمی، ص ۴۱، تهران، ۱۳۷۶
۱۸. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۲۲۵
۱۹. مصاحبه مجله حوزه با حاجت الاسلام محمد واعظ زاده خراسانی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۲۳۹
۲۰. سید محمدحسین منظورالاجداد، فصلنامه ۱۵ خرداد، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۳
۲۱. خاطرات و مبارزات شیخ فض الله محلاتی، ص ۳۱، تهران ۱۳۷۶
۲۲. مصاحبه مجله حوزه با آیت الله سید مرتضی مرقعی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۷۹
۲۳. مصاحبه مجله حوزه با حاجت الاسلام محمد واعظ زاده خراسانی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۲۴۱
۲۴. مصاحبه مجله حوزه با آیت الله محمد فاضل لنکرانی، چشم و چراغ روحانیت، ص ۱۶۱
۲۵. منوچهر فرمانفرمایان، ملاحظاتی چند در باره نفت... تهران مهرماه ۱۳۳۳ ص ۱۶۶
۲۶. محمد ترکمان، اسرار قتل رزم آرا، ص ۴۸۲، تهران، ۱۳۷۰
- ۲۷ و ۲۸. خاطرات و تألمات مصدق، ص ۱۷۷
۲۹. گفتگوی طاهر احمد زاده با غلامرضا کرباسچی؛ نقل شده در «تاریخ حوزه علمیه قم»، ص ۳۳۹
۳۰. خاطرات نیره سادات احتشام رضوی، ص ۹۷، تهران ۱۳۸۳
- ۳۱ و ۳۲. گفتگوی طاهر احمد زاده با غلامرضا کرباسچی؛ نقل شده در «تاریخ حوزه علمیه قم»، ص ۳۴۳-۴
۳۳. خاطرات نیره سادات احتشام رضوی، ص ۱۲۶
۳۴. باختر امروز، شماره چهاردهم فروردین ۱۳۳۱
۳۵. گفتگوی مهدی عبد خدایی با نشریه اعتماد، پنجشنبه ۹ مهرماه ۱۳۸۳
۳۶. گفتگوی طاهر احمد زاده با غلامرضا کرباسچی؛ نقل شده در «تاریخ حوزه علمیه قم»، ص ۳۴۳
۳۷. گفتگوی خازنی با محمود تربتی سنجایی، آمده در کتاب «کودتاسازان»، ص ۸۱
۳۸. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کدبازیابی ۲۸۰۸، سند شماره ۵۴
۳۹. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کدبازیابی ۲۸۰۸، سند شماره ۹۵ و سندهای شماره ۷۹/۲ و ۷۹/۳
۴۰. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کدبازیابی ۲۲-۱۷/۲۸۰۸، اسناد شماره ۱۷ و ۸۸
۴۱. آفتاب، مصاحبه با آیت الله سید محمد میردامادی، ۲۸ دی ۱۳۸۴